Cat.

ماشاءاللہ لاقوۃ الا باللہ

حسب فرمایش برادر معظم جناب حاجی محمد عبدالقیوم صاحب تاجر کتب کلکتہ ولسلی اسکوائر نمبر ۱۶

نصیحہ

۱۹۲۸ء

۱۳۴۶ھ

رسالہ

عبد الوہاب

باہتمام کمترین محمد قمرالدین ابن جناب حاجی شیخ محمد یعقوب صاحب مرحوم مالک مطبع احمدی

در مطبع قیومی واقع کانپور مطبوع گردید

عاجز کے کارخانے سے ہر قسم کی کتابیں بنرخ تاجرانہ جلد و بکفایت ویلیوپی روانہ ہوتی ہیں المشتہر محمد عبدالقیوم تاجر کتب کلکتہ ولسلی اسکوائر نمبر ۱۶

بسم الله الرحمن الرحیم

رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَاَنْتَ خَیْرُ الرَّاحِمِیْنَ ۔ وَصَلِّ عَلٰی نَبِیِّکَ وَرَسُوْلِکَ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِیْنَ
اما بعد این رساله چند ورقی ست معدود مشتمل بر قواعد وضوابط کلیه لغت فرس که فقیر سراپا
تقصیر عبد الواسع هانسوی باستدعای بعضی دوستان واثق الاخلاص ومخلصان
صادق الاختصاص از کتب لغت مثل فرهنگ جهانگیری ورشیدی وفرهنگ سروری
ومدار الافاضل ومؤید الفضلاء وکتب معانی مثل بحر الدقائق ونزهة الصنائع وعمان الجواهر
وخزائن المعانی وغیره مثل شروح ثقات بعضی متاخرین انتخاب نموده وشمه مخطورات
خاطر کلیل خود را از ابراد امثال ونظائر وتحقیق معنی بعضے از ابیات نیز دران کار
فرموده بر یک مقدمه وسه باب وخاتمه مرتب ساخت تا پخته مغزان محفل
دانش وبینش را در تحقیق الفاظ وتدقیق معانی بکار آید ونوسبقان مکتب فرهنگ

وہوش را در اداء الفاظ وفہم مضامین رشدی بیفزاید چون منصب مؤلف درین
جمع وتالیف غیر از نقل ضوابط وقواعد از کلام اعزۂ عظام واجلۂ کرام برای نفع گرفتن
مبتدیان امرے دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر نا وقفے قصور ہمت
وتنگی حوصلہ لطعن وتعرض پیش آید در حقیقت دست اعراض وانکار در دامان تحقیق
اکابر زدہ باشد اعاذنا اللہ وجمیع المسلمین من ذلک واللہ ولی الرشاد علیہ توکلت وبہ الاعتماد
مقدمہ مشتمل بر چند مقامات مقدمہ بدانکہ حروف مفردہ مبسوطہ موضوعہ برائے غرض
ترکیب کلمات عرب بست ونہ حرف ست وہریک را از ینحروف اسمی ست معین کہ
مسمی جزو اول او واقع شدہ مگر الف کہ ہمیشہ ساکن باشد وابتدا بساکن متعذر ست
لہذا اسم او بہمزہ مصدر کردند وہمزۂ اسم مستحدث ست در اصل وضع امزہ بود بقیاس
اسامی حروف دیگر چون ہمزہ را در رسم الخط نزد عرب صورت معین نیست گاہے
بواو منویسند چنانچہ ہذا جزوک وگاہے بالف چنانچہ رأیت جزاک وگاہے بیا چنانچہ
نظرت الی جزئک ونزد فارسیان وجود مقررے قدما بجہت اشعار برین نکتہ
ہنگام تعداد حروف لای نافیہ را در کتاب بجای آن گذاشتند لام الف او را خواندند
خطاست وآنچہ کہ بصورت ہمزہ درمیان جمہور مشہور ست اختراع متاخرین ست

وبجائے برآمد که نقطه تعلیم متحرک که آنرا در عرف همزه گویند ابتدای تعداد حروف
(راست ۱۲)

باوست و ساکن که با الف شهرت دارد و در شمار اسما بعد ها واقع شده چون ابتدا بساکن
(ای هاے هوز ۱۲)

متعذر است لهذا لام را که اتحاد قلبی بدو[۱] دارد باوی ضم کردند لا شد اگرچه این وجه در بادی النظر
(ای ابتدای لفظ ۱۲)

وجیه می نماید لیکن بتعمق فکر معلوم میشود که ابتدا بهمزه کردن در تعداد مسمیات از حروف
(خوب ۱۲)

تهجی خلاف مشهور و مخالف جمهور ست مقدمه[۲] اسمای حروف تهجی سه قسم ست اول[۱] مسرورے

و آن دو حرفے باشد و این دوازده[۲] حرف ست با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا دوم ملفوظی

و آن سه حرفے باشد که آخرش از قسم اول بنا شد و این سیزده حرف ست الف

جیم دال ذال سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام سوم مکتوبے که

آخرش از قسم اول باشد و این سه حرف ست میم نون واو مقدمه[۳] زبان پارسی که بپارس

پسر پهلو بن سام بن نوح[۴] منسوب[۵] ست هفت گونه است یکے پارسی که صرف

در بلاد پارس که اصطخر دار الملک آن بوده است بدان سخن کنند دوم پهلوے
(اعنی دار السلطنة ۱۲)

که مردم ری و سپاهان و همدان و نهاوند و مضافات آن بدان تکلم کنند و این
(ای متعلقات ۱۲) (در عراق ۱۲) (نام شهریست ۱۲)

منسوب به پهلوست یعنی شهر چه در اول شهرها در همان مرزبوم بوده سوم دری
(زمین) (مطلق ۱۲)

که در درهاے کوه و جبال روستایان بدان ناطق بودند چون این زبان
(یعنی مردم قریه ۱۲)

اطراف عالم بدرگاه اوی آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند زبان فارسی فصیح وضع کردند و پهلوے نام نهادند یعنی زبانیکه بدرگاه بادشاه بدان تکلم کنند و علما در تمام ملک بدین زبان سخن گویند ۱۲

ایران تکلم کرده اند و گروهے برآنند که پهلوے بکسر ها و لام ۱۲ ۵ و بعضی گویند که زبان بهمن اسفندیار چون مردم آن

ابن عمران نقیض دو دال مهمله است ۱۲ و بعضی گویند زبان قوم نعمان بن منذر ۱۲

از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند ۱۲ ۳ نام شهریست ۱۲ ب ۴ مشهور ست

[۱] منسوب ست به پهلو که پسر سام بن نوح ۱۲

و فارسی معرب پارسی ست ۱۲ و پارس پسر عامور بن یافث بن نوح ست

قلب الامر و لام در قلب الف واقع شده ۱۲ و بعضی گفته اند پارس

بدان پارس که الف در

مخلوط بزبان دیگر نبود لهذا فصیح خوانند واین سه زبان متداول ومتعارف ست وچهار
زبان دیگر که هروی[۱] وسگزی[۲] وزاولی[۳] وسغدی[۴] باشد متروک ومطروح ست چنانچه
شعر بدان نتوان گفت اگر بضرورت در شعر یک دو کلمه استعمال کنند جائز بود
مقدمه[۶] هشت حروف در پارسی نیاید چنانکه شرف الدین علی گوید قطعه هشت حرف
ست آنکه اندر پارسی ناید همی ؛ تا نیاموزی نباشی اندر نیمعنی معاف[بری ۱۲] ؛ بشنو از من تا کدام
است آن حروف و یادگیر ؛ ثا و حا و صا و ضا و طا و ظا و عین و قاف مقدمه[۵] چنانچه در کلام
پارسی هشت حرف که در مقدمهٔ سابق مذکور شده در نیاید و مخصوص بعربی ست
همچنین چار حرف دیگر که چ[۱] و پ[۲] و گ[۳] و ژ[۴] باشد خاصهٔ لغت فارسی ست در کلام
عرب بی تقلیب بحرف دیگر مستعمل نشود شاعر گوید مثنوی حرف مخصوص پارسی شد
چار ؛ چ و پ و ژ و گ ای مختار[ابدال کردن ۱۲] ؛ در کلام عرب بغیر بدل ؛ نشنود هیچگاه مستعمل ؛ پس
کلام عرب مبنی بر بیست[۲۰] و هشت حروف و زبان فارسی مبنی بر بست[۲۴] و چار حرف باشد
و در شرفنامه مذکور ست که شش حرف که ثای مثلثه و حای حطی و ذال معجمه[۳] و
ضاد معجمه و عین مهمله و فا باشد در ترکی نمی آید چنانکه شاعر گوید رباعی انچه نبود
بترکیش مدخل ؛ هست شش حرف ای ستوده عمل ؛ ثا و حا و ذال و ضاد و عین و فا بگفتمش
یاد کن مهمل[مگذار ۱۲] مقدمه نکته اختیار بیست[۲۸] و هشت حرف در کلام عرب که استیفاے

تمام فرا گرفته ۱۲ — سخنے که ازو استعمال نکنند ۱۲

[illegible] ۱۲
آب و هوا اسے آن در نهایت لطافت باشد [illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲
[illegible]

اقسام اعداد از مفردات و مرکبات امتزاجیه و غیر امتزاجیه باشد اقتضای آن میکند
که همین سی حرف باشد لیکن عوض دو عقد حائل ضروری که بیست و سی باشد دو
راگم کردند و تنبیه بر استیفای اقسام اعداد بجهت اشعار ست بر اینکه مسمیات این اسما از
قسم اول ست و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چار حرف مخصوص لغت فارسی
راکه در ثقل بمنزله هشت حرف بودند قائم مقام آن هشت کرده در کلام فارسی به بیست
و چار حرف اکتفا کردند و شاید که اختیار بیست و چار حرف از جهت مطابقت بیست
و چار ساعت شبار وزی باشد مقدمه از جمله حروف انچه که در خط صورت متماثل و
متشابه یکدیگر مستند چنانچه صاد و ضاد مثلاً منقوطه را از ان معجمه و غیر منقوطه را مهمله نامند و از باد
تا و ثا اول را موحده و ثانی را مثناة و ثالث را مثلثه خوانند و تا را بجهت تفرقه از
تا مثناة فوقانیه و یا را بجهت تمیز از تا مثناة تحتانیه نامند و چار حرف مخصوص فرس
را پارسی و عجمی گویند و مقابلات انها را تازی و عربی **باب اول**
در بیان الفاظ مشتمل بر دو فصل **فصل اول** در بیان معنی الفاظ مبسوطه و
مفرده ان حرف چون در اول کلمه ثنائی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و
مابعدش بر حرکت خود چون اگر و ابر و ابا و ابی که در اصل گر و بر و با و بی بود فردوسی گوید

[illegible]

بیت ابر بارهٔ جنگجوی سوار * برون رفت از قلعهٔ دیو شار * رودکی گوید بیت

تا خوی ابر گل رخ تو کرد شبنمی * شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی * فردوسی گوید

بیت ابا خلعت فاخر از خرمی * همی رفتی و مینو شتی زمی * حکیم اسدی گوید بیت

بدو گفت آید ابی کام تو * نه پویم بخویم بجز نام تو * سعدی گوید بیت ابی حکم

شرع آب خوردن خطاست * و گر خون بفتوی بریزی رواست * و استشهاد بدین

بیت وقتی شود که در مصرع اول بجای نه لفظ الف یعنی ابی باشد اما بدانچه در اکثر

نسخ نه بی بنون نافیه یا بی بباء زاید دیده شد استدلال نمیشود و چون در اول

ثلاثی یا رباعی یا خماسی وغیره واقع شود مابعد او ساکن کنند اگر اجتماع ساکنین لازم

نیاید و همان حرکت مابعد بدو دهند و این الف را فارسیان الف وصل گویند چون

اشکم و اشتم و اشکره و اشتر و اشتلم و اعجوبه و استر و اشگرف و افراسیاب که در اصل شکم

ستم و شکره بکسر اول و شتر و شتلم و عجوبه بالضم و ستر و شگرف و فراسیاب بالفتح بود

امیر خسرو گوید بیت اشکره را گشت بهین دستگاه * از هنر خویش زبر دست شاه *

ناصر علی گوید بیت الهی از خودم بستان و گم کن * بنور پاک بر من اشتلم کن * مولوی

فرماید بیت شیر بی گوش و سر و اشکم که دید * اینچنین شیری خدا خود نافرید *

[illegible — marginal notes written diagonally]

دود آب مشهورات گویند این تصرف را فرعون کرده است ۱۲ ۱۱ اشگرف بفتح اول وکاف فارسی بروزن شنجرف نیکو و خوش آینده را گویند بکسر اول معنی مر

وهرگاه حرف با بر و در آید یا بدل شود چون بفگن[۱] وبنیداز و همچنین اگر کلمهٔ دیگر برود در آید چون

(ای برالف ۱۲) (ای برالف ۱۲)

آسیاب[۲] که در اصل آس آب بود و اگر در وسط واقع شود برای دعا باشد چون بیراد و زیاد

(آسیائے آب بہندی پن چکی ۱۲) (بالفتح میان چیزے ۱۲) (خوف بد بود خواه نیک ۱۲) (دعائے بد ۱۲)

وزاید نیز چون سیه سار و رستاخیز و آمرزگار بمعنی سیه سر و رستخیز و آمرزگر دگردگار بمعنی

گرد[۳] گرد از همین قبیل ست و داراب[۴] نام پادشاه که در اصل دراب بود چون او را در

آب یافته بودند بدین اسم مسمّی گشت و بعضے گفته اند دار بمعنے درخت ست

(بدین تقدیر الف زائد باشد ۱۲)

داراب مرکب ست از دار و آب چرا که او را در آب نزدیک درخت یافته بودند چنانچه

(برین تقدیر الف زاید نبود در دارا ۱۲)

موسی[۵] مرکب است از مو و سی که بزبان سریانی اول بمعنی تابوت و ثانی بمعنی آب ست چون

ایشان را از خوف فرعون در میان تابوت در دریای نیل یافته بودند بدین اسم مسمّی

شدند برین قول استدلال بدین لفظ نمی شود حافظ گوید بیت پیاله در کفنم نه که

تا سحرگه حشر + بمی زدل ببرم هول روز رستاخیز + و اگر در آخر واقع شود برای

(دهشت ۱۲) (روز قیامت ۱۲)

ندا باشد چون دلا و جانا که در اصل ای دل و ای جان بود غنیمت گوید بیت پناه امتا عاجز

(اے پناه امت ۱۲)

نوازا + جهان را جان و جانرا چاره سازا + و برای کثرت چون خوشا و بسا و بدا بمعنی بسیار

(اے عاجز نواز ۱۲) (اے چاره ساز ۱۲)

خوش و بسیار بسیار و بسیار بد و برای افاده معنی اسم فاعل چون کوشا و نیوشا و دانا

و بینا و گدا بمعنی کوشنده و نیوشنده و داننده و بیننده و گدیه کننده و گاهی افاده معنی مصدری

---

[۱] که در اصل بافگن و بیانداز بود الف را بابدل کردند ۱۲ [۲] [illegible] آسیای آب باشد و آنرا آسیاب گویند [illegible]

[۳] [illegible] [۴] [illegible] [۵] [illegible] [۶] [illegible]

[illegible]

کند چون فراخا و ژرفا و درازا و پهنا یعنی فراخ بودن و ژرف بودن و دراز بودن و پهن

بودن و گاهی افادهٔ معنی ضمیر متکلم کند چون ملاذا و معاذا بمعنے ملاذ من و معاذ من و گاهی

محض برای تحسین لفظ آید چنانچه بگفتا و رفتا و درویشا و سلطانا یعنی گفت و رفت و

درویشے و سلطانی خاقانی گوید بیت بدا سلطانی کورا بود رنج دل آشوبے ❊ خوشا درویشیا

کورا بود عیش تن آسانی ❊ خواجه حافظ گوید بیت خوبان پارسی گو بخشندگان عمر اند ❊

ساقی بده بشارت پیران پارسارا ❊ یعنی پیران پارس را و تنگ فهمانیکه از مذاق فارسی

بهره ندارند پارسارا بمعنے فقیر گویند و این غلط محض ست چه باوجود فوت ربط مصراع ثانی

با دل نظر بملاحظه بیت لاحق بیت گر مطرب حریفان این نغمه خوش سراید ❊ در

رقص و حالت آرد پیران پارسارا ❊ مستلزم تکرار قافیه می شود و فساد این بر اهل خبرت

پوشیده نیست و گاهی در آخر مندوب زائده باشد برای مد صوت چنانچه دریغا

(گریه کرده شده از ندبه بمعنی گریستن ۱۲)

و دردا نظم وافریادا از عشق وافریادا ❊ کارم بیکے شوخ نگار افتادا ❊ گر دادِ من شکسته

دادا دادا ❊ ورنه من و عشق هر چه بادا بادا ❊ و در بعضے جا افادهٔ معنی قسم میکند چون حقا

و ربا بمعنی قسم حق و قسم رب و در آخر الفاظ ترکی بجاے هاے مختفی واقع شود آنرا

الف خواندن غلط است لیکن در نوشتن بالف باید نوشت چون سرکا و مچلکا و تمغا و نیز

الف که در آخر کلمهٔ اعلام هندی واقع شود آنرا بالف باید نوشت و بعضی آنند

که آنرا بهای مختفی باید نوشت چون سوانه و کلیانه نام قریه که بهندی سوانا و کلیانا

گویند و تحقیق آنست که اسماے رجال را بالف و اعلام مواضعات را بها باید نوشت

چون پراگا و کرپا و سوانه و کلیانه و بدال بدل شوند باین و بدین و دیبا چون ارمغان

(قریها ۱۲) (چون ۱۲)

نام ترکی است ۱۲ — که قوت باه آرد دوم — سه نام دوایست — دانستن چیزی قیاساً ۱۲ — از گوسفند و جز آن و ۱۲ — فی ... و بالضم بهره و حصه — بالکسر آزمایش — صادق بالضم مشابهه ۱۲ — مخلص بناه ... و محبت — تشدید ذال آن ک — منسوب از ذوق است و — و چشیدن چاشنی چیزی و — مذاق بالفتح ... بالتخفیف

وبرمعان والدش ویلدش بمعنی دوگمه از آدمی وغیره که آن را دیلم ترکی ومولد لعربی
دودرگه بفارسی گویند بنیامین گوید بیت چند بنیامین که نرگس بے مے از تاثیر
شان ✣ میکند مستی ومخموری چوچشم یکدشان ✣ وچون درمیان دو کلمه واقع شود برا اتصال
معنی کلمهٔ اول باشد بمعنی کلمهٔ ثانی چون دوشادوش ولبالب ومالامال یعنی دوش بدوش
ولب بلب ومال بمال همچنین رنگارنگ وگوناگون دوادو تگاپو که دراصل رنگ برنگ
وگون بگون دو بدو وتگ وپوبود وحق انیست که الف این کلمات برای اشباع باشد
چنانچه در باب دوم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالیٰ وگاهی بمعنی واو عطف آید چون شباروز
وسالاماه یعنی شب وروز وسال وماه جامی گوید بیت چو یوسف همنشین شد بازلیخا
شباروزی قرین شد بازلیخا ✣ وباید دانست که در اول کلمهٔ فرس الف ممدوده نیز زائد آمده
مثل آزرد وزرد وآژنگ وژنگ وآگوفت وکوفت وآهنگ ومنگ وآژخ وژخ
بمعنی گوشت پارهٔ که برروی پدید آید ودرعربی آنرا ثولول وهندی مسّا خوانند وآدرفش
ودرفش که بدال زده وراى مفتوحه وفاى ساکنه وشین منقوطه آلتیست چرم دوزان را
که بدان چرم راسوراخ کنند اسدی گوید بیت خصمت بود بجنگ خفف وتیرت آدرفش ✣
توهمچوکوه وتیر بداندیش توصدا ✣ خاقانی گوید بیت توگرچه درفشها نمانی ✣ گاهی نه کنی گره
کشاے ✣ وهمچنین آشنا وشنا بمعنی شنا ورسعدی گوید بیت گر فتم که مردانهٔ در شنا ✣
برهنه توانی زدن دست وپا ✣ مولوی گوید مصرع آشنا بگذار در کشتی نوح ✣ وبعضے گویند

بروزن اسرافیل نام پیغمبر یعقوب علیه السلام برادر حقیقی یوسف علیه السلام بود و ... بنیامین غلط است ...

ونام شاعری ست ... ودرینجا همین مراد ست ...

بالکسر وهای هوز ... عین اوراسیر کردن وباصطلاح ...

فتح یا ضم ... بطرزیکه حرف از حروف علت کرده ...

آن باشد ظهور آید وباصطلاح قافیه ...

... کسره صاد درحاصل وفتحه واو در یاد ...

... هندی جوار یعنی آزاد ... بضم ذال معجمه وفتح ...

... آخر وزان عوض از واو ست ... بضم میم و

... بالف رسیده وضم دوم در آخر وبفارسی زرت وزر

بضم زا ... وفتح ... بعضے گویند

بذال معجمه ... ست لیکن از کتب لغات ... بفتح رای فارسی وسکون

... الفاظ ... نون غنه وکاف فارسی یعنی ...

... که در حالت پیری برچهره ... اندام پیدا

ہر الف مقصورہ را ممدودہ خواندن نیز رواست چون اچار و آچار و اماس و آماس و امادہ و آمادہ نظامی
گوید بیت ز آچار ہا ہر چہ باشد عزیز * ترنج و بہ و نار و نارنج نیز * و بعضی بر آنند کہ الف ممدودہ
در اول آشنا برای افادہ بمعنی اسم فاعل ست یعنی آشنا کنندہ خسرو گوید بیت لور یکی ماہی دوم
در ہوا ماہی چو بین باب آشنا * خواجہ حافظ گوید بیت کشتی شکستگانیم ای باد شرطہ برخیز * باشد
کہ باز بینیم آن یار آشنا را * یعنی آن یار آشنا کنندہ را و این بر تقدیر یست کہ در مصرع اول لفظ
شکستگانیم باشد اما در صورتیکہ لفظ نشستگانیم باشد چون در بعضے نسخہ مندرج ست آشنا
بمعنی دوست خواہد بود ب برای الصاق و صلہ یعنی برای ربط دادن فعل بہ اسم اید چون گذشتم
برید و گفتم بعمرو و برای سببیت آید چنانچہ رفتم بملاحظہ دشمن و معیت مثل آنکہ رفتم بفلان و
ظرفیت مانند آنکہ بخانہ خود رفت و بہ لشکر رفت و بہ بلدۂ کابل رفت یعنی بطرف خانہ خود
رفت و بطرف لشکر رفت و بطرف شہر کابل رفت و قسم چون بخدای رب العزۃ و برای
توسل و استعانت بچیزے چنانچہ بالنون والصاد و بالیسین و آلہ الامجاد جامی گوید.
بیت خداوندا بہ پیران جوان بخت * بود تا آسمان چتر و زمین تخت فلک با چتر
او در چاپلوسی * زمین با تخت او در خاکبوسی * و بمعنی بر موجد گوید بیت عرقی
کن در بخالت زن * مشت آبی بروی غفلت زن * یعنی بر روی غفلت زن
در آمدہ چنانچہ بخورد بزن دریدہ و نیز زائدہ میشود در جائیکہ بعد از کلمۂ کہ با متصل است
لفظ دریا بر باشد سعدی گوید بیت بدریا در منافع بیشمار است * اگر خواہی سلامت
بر کنار ست * یعنی در دریا منافع بیشمار ست سوزنی گوید بیت قہر تو بر اعدای تو مشوم بر آید * چون

مشوم و جسنوم مشوم نا مبارک ١٢

معرب نارنگ بود ... زبان عرب ... اوراز ... بالفتح باد موافق ... و سلامت ... ولطائف ... یعنی بتوسل ... ١٢ عنایات ... برکت سورۂ نون و سورۂ ... ذکر از سورۂ قرآن مجید ... متضمن فواید و برکات کثیرہ اند ١٢

تاختن رستم سکزی به پسر بر ⁂ یعنی بر پسر و بمعنی براے آید سعدی گوید بیت هر که آمد عمارت نو ساخت ⁂ رفت و منزل بدیگرے پرداخت ⁂ و بواو بدل شود چون آب و آو و خواب و خواو و بیران و ویران و برناو ورناو بازو و وازو دبلی و دلی و بفا چون زبان و زفان و زبانه و زفانه منوچهر میگوید بیت مرغان زفان گرفته یکسر ⁂ بگشاد زفان ز دام چنبر ⁂ حکیم سوزنی گوید بیت یادی که آن نور دین رسید مرا گفت ⁂ کرده زفان تیز چون زفانهٔ آتش و بمیم چون غراب و غرم دانهٔ انگور فخری گوید بیت از دست پسر شیخ سحاب ارمی برد ⁂ لعل و عقیق ریداز زر نجای غرب ⁂ ابو العلا گوید بیت ز مروا اندر تاکم عقیقم اندر غرم ⁂ سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام ⁂ پ این حرف در لغت عرب نیامده گاهی بفا بدل شود چون پیل و فیل و سپید و سفید و وقتی بباے تازی چون پروه و بروه نام شهریست که نسبت بآن برودی گویند تپ و تب و تاپ و تاب ت این حرف براے خطاب واحد آید چون در ابتدا واقع شود مضموم بود پس اگر متصل بکلمهٔ دیگر نشود واو معدوله در آخر او زیاده کنند چون تو و اگر پیوسته باشد واو زیاده نکنند چون ترا و چون در آخر واقع شود ساکن بود چون کت و بایدت و شایدت و ملامت یعنی که ترا و باید ترا و شاید ترا و غلام ترا و درین مقام افادهٔ مفعول دهد و گاهی مضاف الیه چون دینت و آئینت و اینت و آنت یعنی دین تو و آئین تو و این تو و آن تو حکیم سنائی گوید بیت آنت بخشودن اینت بخشیدن ⁂ اینت نوشیدن آنت پاشیدن ⁂ بمعنی خود آید سعدی گوید

[illegible]

بیت ای آنکه باقبال تو در عالم نیست * گیرم که غمت نیست غم ما هم نیست * یعنی قبول

کردم که غم خود نیست غم ما هم نیست نظامی گوید مصرع گفت با من فروش باغت را * یعنی باغ

خود را و بدال بدل شود چون زرتشت و زردشت و بت و بد و توت و تود نظامی گوید بیت

کرمی که از تود و از برگ تود * زحلوا و ابریشم آورد سود * همچنین کت خدا و کدخدا و کت بانو

کدبانو و در آخر کلمات زاید هم آید چون گوش و گوشت و بالش و بالشت و فراموش و فرامو

قدسی گوید بیت زبانش کرد پاسخ را فرامشت * نهاد از مردمی بر دیده انگشت * و از همین

قبیل ست دسترس و دسترست سنائی گوید بیت چه کنی بس تو دسترس داری * تو در آن

ستمگاری عسجدی گوید بیت دست مفگن چو دسترست نیست * کار در خورد شان

پستت نیست ث این حرف در پارسی نیامده و در ترکی مستعمل ست چنانچه گذشت اما اغریرث

نام برادر افراسیاب ترکیست و گیومرث بکاف فارسی و تای مثناة فوقانیه و معنی آن گویا و زنده

وشنگ و قع که بمعنی بت ست در اصل تنگ بتا و قع لقا بوده ج گاهی برای عربی بدل

شود چون جد و رزد بمعنی بسیار خواری و جوزه و جوجه بمعنی بچه مرغ که بعربی فرخ گویند

ابوشکور گوید بیت از دیدار خیزد همه آرزو * ز چشم ست گویند رز و گلو * و برای فارسی

چون کج و کژ و بشین معجمه چون کاج و کاش و بکاف فارسی چون اخشیج و اخشیگ و بنج و بنگ

و بتای مثناة فوقانیه چون تاراج و تارات خاقانی گوید بیت بر فرق مزارش از کرامات

شعر هر دانسته باشند هر یک مرد و کرد برآیخ باشند و نام دشتی هم هست که تخم آن را بذر البنج گویند و بعربی سکران خوانند ۱۲ ب

تاتار همبر و دو تبارات ٭ یعنی بتاراج و لفظ تارات درین بیت احتمال دارد که جمع تاره

ولایتی است که مشک خوب ازان بجا آورند ۱۲

بمعنی مرتبه باشد و برین تقدیر استدلال نمیشود ﭺ این حرف در لغت عربی بنامده است

در فارسی گاهی برای علت آید چنانچه ازانجا که آدمم چه خوف دزدان بود و برای استفهام

ای بسبب خوف ۱۲

چنانچه چه میگویی که من نمی فهمم و برای تفخیم یعنی بیان عظمت چیزے پس اگر درین صورت

مضموم بود واو معدوله در آخر او زیاده کنند انوری گوید بیت مقارر ے نه بالت

بقدرت مطلق ٭ کنند بشکل بخاری چو گنبد ازرق ٭ یعنی گنبد عظیم الشان و بلند مقدار و اگر

چیزے که سبب حصول چیزے شود ۱۲ — کبود رنگ ۱۲

مکسور باشد های مختفی برای اتمام کلمه و انتهای حرکت آرند هم او گوید بیت اند دستگان

خواجهٔ دنیا گر اعتقاد ٭ بی بندگیش دشمن خویشیم چه دشمنم ٭ یعنی دشمن کلانم و گاهی بمعنی

یعنی بے اطاعت خواجه دنیا — هر چه باشد ۱۲

هر چه انوری گوید بیت چه باشد میسر بزودی فرستد ٭ که چون گربه بر سفره استاده ام

یعنی هر چه میسر باشد و مخفف چیزی چنانچه گوید هر چه بپاید دلبستگی را نشاید یعنی هر چیزے

پس اگر بکلمهٔ دیگر متصل نباشد های مختفی ماقبل او مکسور یا واو معدوله ماقبلش مضموم در آخر

او زیاده کنند چنانچه چه و چو و اگر بکلمهٔ دیگر متصل باشد زیاده نکنند چنانچه چرا یعنی برای

چه و گاهی بسین معجمه بدل شود چون کاچ و کاش و نچه و نخشه بمعنی شعلهٔ آتش و اخگر

و ژاله بدر چاچی گوید بیت مه بکمند آورد و سنبل زلفش پدید ٭ نچه پدید آورد

آتش او دم بدم ٭ زمردی گوید بیت آتش عشق راز بس سوزست ٭ آه شعله

نام شاعرے

است و غم بود نخشه ٭ و برای فارسی چون کاچ و کاژ بمعنی درخت صنوبر ازرقی گوید

بیت بکے چادری جوی پهن و دراز ٭ بیاویز آنرا ببالای کاژ ٭ ح این حرف در فارسی بنامده هر جا

[illegible]

که در فارسی زبان زد شود از تغیر لهجه جمعی ست که میخواهند فارسی را بمخرج عربی تکلم کنند

چون چیز و حال که در اصل هیز و هال بود و خ گاهی بغین معجمه بدل شود چون سیخ و سیغ بمعنی

چیزے راست مانند نیزه و ستون و تاخ و تاغ بمعنی درختے که آتش چوب آن از هیزم

دیگر بیشتر ماند و بعربی غضات گویند اقرانی گوید بیت آب ست جو او و دل خلق

چون خوید ÷ خشمش چو آتش ست و تن خشک خصم تاغ ÷ اسدی گوید بیت پر از کوه و بیشه

جزیره فراخ ÷ همه عود و بادام هم مشک تاخ ÷ و بقاف چون چخماق و چقماق و دبه ها شل خاک

و هاک نخجیر و نهجیر بفتح اول و یای معروف بمعنی پسندیده و نام پسر گودرز که سهراب او را در

جنگ زنده گرفت وقتے که با ایران میرفت در قلعهٔ سپید وژ که در سنبر و ار بست فردوسی

(نام قلعه در حصار سپندار توران که سهراب بن رستم گرفت ۱۲)

گوید بیت هجیر دلاور میان را ببست ÷ بران بارهٔ تیز تگ بر نشست ÷ هم او گوید بیت

بشاه جهان گفت زرتشت پیر ÷ که در دین ما این نباشد نخچیر ÷ همچنین غلالوش و هلالوش

بمعنی فتنه و آشوب و ختر و سیر و نام گلیست جستو و هستو بمعنی مقر و معترف و این حرف

(در برهان شگفته که شبهاری باشد ۱۲ بروزن بدخوا)

در آخر کلمه فادهٔ معنی حال کند چون گذرد و زید و کند و گاهی بتا بدل شود چون خاد و غات

(اے میگذرد ۱۲ ای میکند ۱۲)

بمعنے غلیواز و شواد و شوات بمعنے سرخاب و زرد و زرت بمعنے غله معروف که اهل هند

آنرا جوار و جونهری گویند اسحاق گوید بیت خشکی نان زرت و سردی جو هر دو دارم

(نام شاعرے ۱۲)

دیگر مگو مشنو ÷ نزادی گوید بیت پیش سیمرغ قاف همت تو ÷ ریخته

(نام شاعرے ۱۲)

[illegible]

گویند این سخن بران سخن وال ست امیر خسرو گوید شعر در گرمیم گر بپناه ... دال برحمت شد و آن در گشاده ۱۲ نخ ... بروزن باد بمعنی خات ست که غلیواز باشد

نج اورزن وزروه ÷ وبدال نجمه چون اورد واذر بمعنی آتش ونام پدر ابراهیم خلیل الله
علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام ونبید ونبیذ بمعنی شراب حکیم سنائی گوید بیت دایه اورا بود
که مادر نیست ÷ دایه او جز آب آذر نیست ÷ خواجه حافظ گوید بیت رسید مژده که آمد بهار وسبزه دمید
وظیفه گر برسد مصرفش گل ست ونبید ÷ واین حرف را در فارسی از دال بدین ضابطه امتیاز کرده اند
که اگر پیش از و حرف صحیح ساکن بود مهمله خوانند واگر حرف صحیح متحرک یا حرف علت بود معجمه خوانند
خواجه نصیر گوید رباعی آنانکه بفارسی سخن میرانند ÷ در معرض دال ذال را ننشانند ÷ ما قبل
دی ار ساکن جز وای بود ÷ دال ست وگرنه ذال معجم خوانند ÷ رگاهی بلام بدل شود خواه در
اول چون روخ ولوخ بالضم بمعنی گیا ہے که بدان بوریا بافند زرتشت بهرام گوید بیت
شود رخ زرد وپشتت نوخ گردد ÷ تنت باریک همچون دوخ گردد ÷ خواه درمیان چون
اروند والوند خواه در آخر چون کاچار وکاچال بمعنی اسباب ورخت خانه وچنار وچنال
بمعنی درخت معروف وریچار وریچال بمعنی اچار فخری گوید بیت زترک وتاز حوادث
درین فتن مارا ÷ نه خانه ماند نه مایه نه رخت نه کاچال ÷ ناصر خسرو گوید بیت که هر یک چه
بازار ریچار دارند ÷ من از بینوائی بخود عاجزم ÷ زجیم تازی بدل شود چون روز ورج
وسوز وسوج وپوزش ولوچش وآویز وآویج وبجیم فارسی چون پزشک وپچشک بمعنی طبیب ولعنین

[illegible]

معجمه چون گرنیز و گریغ دستینه و ستیغ فردوسی گوید بیت ندارد کس از حکم داور گریغ * اگرچه
بر نیزد بر مهر و میغ * و بسین مهمله چون ایاز و ایاس نام غلام سلطان محمود که معشوق او بود
(نام غلام ترک سلطان غزنوی بوده ۱۲)
همچنین آنگزدا انگس بمعنی کجک که فیلبانان در دست دارند فرید احول گوید بیت شه
نشسته به پشت پیل چو ابر * آنگیز زر چو ار تجک در دست * ز این حرف خاصه فرس ست
بجیم تازی بدل شود چون کاژ و کاج دلاجورد و لاژورد و ژولیده و جولیده جامی گوید -
بیت موی بجولیدهٔ و رخ گرد ناک * سینه خراشیدهٔ و دل دردناک * بش گاہے
بشین معجمه بدل شود چون گستی و کشتی در قدیم بسین مهمله بود الحال بشین معجمه خوانند و همچنین
فرشته که در اصل فرسته بود بمعنی فرستاده که بعربی رسول گویند و پای پوش که در اصل پای
پوس بود و به‌ها مثل آماده و آماس و خردس و خرده و بجیم فارسی چون خروس و خروج رودکے
گوید بیت سگالیده جنگ مانند فوج * ببر برده بر سر چو تاج خروج * شش ضمیر
واحد غائب منصوب متصل ست و افادهٔ معنی مفعول کند چون خوردش و زدش یعنی خورد او
را و زد او را و گاہی مضاف الیه بود چون چشمش و رویش یعنی چشم او و روی او و بمعنی خود آید سعدی
گوید بیت کس این رسم و ترتیب و آئین ندید * فریدون با آن شوکتش این ندید * یعنی
(طرز و عادت ۱۲) (دلستان ۱۲) (اسم و آئین ۱۲)
با آن شوکت خود و نیز زائده آید چنانچه خطش خوب مینویسید یعنی خط خوب مینویسند و این در
محاورهٔ ایران شائع و ذائع ست سعدی گوید بیت هر که در خردیش ادب نکند * در بزرگی

[illegible]

فارسی هم درست ست و بمعنی گفتن و نوشتن و خواستن هم آمده است ۱۲ ۶ نوشت انحرف در لغت بالفتح بمعنی نوشته ۱۲ سه بالضم و واو معروف و جیم فارسی بمعنی

[illegible]

تلخ آرزو برخاست * یعنی هر که در خردی ادب نکند و بی ادب و شوخ باشد در بزرگی پشیمان
و خوار گردد و استدلال بدین بیت وقتی شود که نکند بصیغهٔ مفرد باشد چنانچه در اکثر نسخ است
اما بدانکه در بعضی نسخ قدیمهٔ معتمده نکنند بصیغهٔ جمع بنظر درآمده استدلال نمیشود بیت
ثانی که بیت چوب تر را چنانکه خواهی پیچ * نشود خشک جز به آتش راست * باد و نی تامل
عصای خشک[12]
موید نسخهٔ اولی است[12] کما لا یخفی و گاهی بجای جیم تازی استعمال کنند چون کاج و کاش بمعنی
ای نکنند[12]
کاشکی خواجه حافظ گوید بیت فتاد در سر حافظ هوای چون تو شهی * کمینه بندهٔ
خاک در تو بودی کاج * سعدی گوید بیت کاش کانانکه عیب من گفتند * روی
ای دلستان بدیدندی * وقتی بسین مهمله چون شار و دستار و شار و سارک و شارک و بجیم فارسی
با داد بر وزن چار د بمعنی شارک است که جانور سخن گوی باشد[12]
چون پاشان و پاچان اسم فاعل از پاشیدن و گاهی در آخر افادهٔ معنی حاصل مصدر کند برین
تقدیر ما قبل او مکسور خواهد بود چون دانش و بینش و کاهش و خواهش ص ض ط ظ ع
این پنج حرف در لغت فرس نیامده اما صد و شصت در قدیم بسین مهمله می نوشتند متاخرین
بواسطهٔ رفع اشتباه بکلمات دیگر که سد و شست باشد بصاد مینویسند اما طراز و طپیدن و طلا
و طپانچه و طپار و امثال این همه بتای منقوطه است و همچنین عین مهمله اگر در کلمهٔ فارسی
یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه او را عین خوانده اند غ این حرف در آخر بعضی

بمعنی این بزرگی پشیمان [illegible] ۱۲

ص این حرف در لغت بمعنی تمام تنگ است و در حساب ابجد عدد نود است ۱۲

ض این حرف در لغت بمعنی زشت شدن و ابر سیاه است و در حساب ابجد عدد هشتصد است ۱۲

ط این حرف در لغت [illegible] و در حساب ابجد عدد نه است ۱۲

ظ این حرف در لغت بمعنی [illegible] و در حساب ابجد عدد نهصد است ۱۲

ع این حرف در لغت بمعنی [illegible] ۱۲

غ [illegible] بر وزن [illegible] آواز [illegible] ۱۲

کلمات زائد گیرند چون گیا و گیاغ و چراو چراغ و گاهی بقاف بدل شود چنانچه چناغ
و چناق و ایاغ و ایاق بکاف فارسی چون لغام و لگام و غوچی و گوچی و گرجستان و غرجستان
ف این حرف بجای بای فارسی آید چون جاماسف و گشتاسف نام پادشاهی
اصل جاماسپ و گشتاسپ بود شاعر گوید **بیت** تو این تاج زویافتی یادگار
نه از شاه گشتاسف اسفندیار ✤ و باهای تازی چون زفان و زبان و مثالش گذشت
و با واو چون فرخج و درخج بمعنی زشت مسعود گوید **بیت** در زاد به درخج و تاریکم ✤
با پیرهن سطبر و خلقانم ✤ و فام و دام بمعنی رنگ امیر خسرو گوید **بیت** کاغذ شامی نسب
و صبح دام ✤ آنکه شد آرایش صبحش ز شام ✤ **ق** این حرف در لغت فرس نیامده و اگر یافته شود
در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلندر و قند که در اصل غالیچه و غلندر
و کند بود **ک** این حرف اکثر برای ربط آید زلالی گوید **بیت** گوشه نشین گفت که ای
نازنین واقعهٔ رفت چنان و چنین ✤ برای علت چنانچه فلان را زدم که مفسد بود و برای
تفسیر چنانچه دیدم مردمی که دوش همراه تو بود و بمعنی هر که سعدی گوید **بیت** دگر کشور آباد
بیند بخواب ✤ که دارد دل اهل کشور خراب ✤ یعنی هر که دارد و برای مفاجات یعنی ناگاه
عرفی گوید **بیت** هر سوخته جانی که بکشمیر در آید ✤ گر مرغ کباب ست که با بال و پر آید

یعنی یکایک با بال و پر آید و برای استفهام و آن بر سه قسم ست انکاری که مقصود از و نفی
مضمون کلام باشد غنیمت گوید بیت که میگوید که بر عزم سفر بست ❊ بقتل عاشق مسکین
کمر بست ❊ تقریری که غرض از و اثبات و تقریر مطلب باشد انوری گوید بیت (نام شاعری معروف ۱۲)
که بر فروز دهر بامداد مطلع صبح ❊ که بر فراز دهر شب ببندد صبح شفق و استخباری که مدعای
متکلم طلب علم از مخاطب باشد و این مستغنی ست از بیان و تبیان و برای تصغیر
و آن اکثر برای تحقیر و اهانت بود چون مردک یعنی مرد محقر و مهمان و وقتی برای
تعظیم چون بهترک و خوشترک و گاهی برای ترحم چنانچه طفلک و خردک و از خواص اوست (اهانت کرده شده ۱۲)
که در آخر بعضے کلمات زائد کنند چون زلو و زلوک بمعنی کرمی که از بدن آدمی خون می
مکد و بعضے پیش را نیز گویند و در کو و کوک بمعنی کرپاس و پرستو و پرستوک بمعنی
طائر معروف که پشت و دم او سیاه و سینه سپید و منقارش سرخ در سقف خانه آشیانه میسازد
و آن را پرست و پرستک نیز گویند سراج الدین راجی گوید بیت بقصر جاهش از بهر بر شک
کند از شهپر سیمرغ کابک ❊ و گاهی بجا بدل شود چون شاماچه و شاماچه بمعنی سینه بند زنان
و نیم تنه یعنی جامهٔ کوچک که مردان و زنان بوقت کار پوشند و شاناک نیز گویند و بعضی چون
غژگاو و غژغاو بمعنی گاو یکه از دم او پرچم سازند انوری گوید بیت پلنگ هیئت و کژ گاو
دم گوزن سرین ❊ همای طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر ❊ هم از وست بیت

---

۱ بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کرپاس ... و از کار رفته باشد ... بمعنی ...
۲ ب ۱۲ ... ضم اول و با ثالث مجهول بر وزن ... و سکون ثالث و ضم فوقانی و واو ساکن بمعنی ...
۳ ب ۱۲ بکسر اول و ثانی ... ست که خطاف باشد و بعضی گویند پرستو و طوطواط است که آن خطاف کوی باشد ۱۲
۴ ب ۱۲ بسکون کاف بمعنی پرستو ست که خطاف باشد ۱۲ ... یای فارسی بر وزن ...
۵ ب ۱۲ جانوران پرنده را گویند ۱۲ ... بضم ثالث بسکون رای بے نقطه و غین نقطه دار عنقا را گویند
... و آن پرنده بوده است که زال پدر رستم پرورده و بزرگ ... بعضی گویند نام حکیمی ست که زال در خدمت
... و کسب کمال کرده ۱۲ ... بضم بای ابجد بر وزن چابک ... مرغان را گویند عموماً و آشیان ... محو ... و آن
... و بعضی ... که در خانه ایشان داشته باشند خصوصاً ۱۲ ب ... با کاف فارسی بر وزن و معنی غژگاو ست ...
... باشد که در کوه های ما بین ختا و هندوستان بهم رسد و ترکی ختائی قطاس میگویند
... گویند گاو ... ست دریائی و بحری ... قطاس ... بسبب آن خوانند و قطاس
... گاو دست ... آمده است و آن را بر سر علمها و گردن اسپان بندند ...
۹ ب ... نوع از گاو کوهی باشد ...

دمش همچون دم کژ گاو گشته ✤ سرون مانند شاخ گاو گشته **گ** این حرف در لغت عرب
نیامده مگر در فارسی گاهی بغین معجمه بدل شود چون گلوله و غلوله و گاو و غاو و گالیواز و غالیواز
و بدال چون آونگ و آوند بمعنی ریسمانی که از آن رخت و انگور و جز آن آویزند و هندش
الگنی گویند و اورنگ و اورند بمعنی تخت **ل** برا بدل شود چون زلو و زرو بمعنی پشش
م چون در آخر واقع شود بجای ضمیر متکلم مرفوع متصل آید چون گفتم و کردم و نشستم و گاهی
بجای ضمیر واحد منصوب نیز آید و افادهٔ معنی مفعول کند چون گفتم و کردم و کشتم یعنی گفت
او را و کرد مرا و فشایند مرا سعدی گوید بیت تولای مردان این پاک بوم ✤ برانگیختم خاطر
از شام و روم ✤ یعنی دوستی مردان این پاک زمین برانگیخت خاطر مرا از شام و روم
و گاهی افادهٔ معنی فاعلیت کند چون دوم و سوم یعنی دو کننده یکرا و سه کننده دو را
علی هذا القیاس و این مختص به اسمای اعداد است کذا قیل وجه ظهوره و نزد بعضی
م در آخر اسمای عدد برای تعین محلیت است و معنی فاعلیت راست نمی آید با آنکه
هم در کلام مستعمل شده چنانچه ها برای تعین مدت چون یکساله و یک ماهه
و روزه و بیان این عنقریب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و بمعنی خود آید فیضی گوید بیت
غم که برم کلفت زردیم ✤ او رخت غبار غم بروبیم ✤ یعنی از روی خود و گاهی بنون بدل
شود چون کجیم و کجین بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی رنگ **ن** از برای افادهٔ معنی
نفی آید چون نکرد و نگفت چون اتصال بکلمهٔ دیگر مذکور شود **ها**ی مختفی

دمش همچون ... بفتح اول بروزن ... بمعنی شاخ ... بضم اول ... سرون بروزن ... سست ۱۲ اب ... بمعنی اورنگ ... بمعنی ... حرف ... لغت ... جانب ... فارسیان بالف ممدوده ... نیز بمعنی پهنای و سرخی ... روسپی بمعنی رنگ ... بروزن ... بمعنی وام است ... این حرف در لغت بمعنی ... ۱۲ اب ... بمعنی دوات ... نیز آمده بجای ... و نون ...

در آخر او زیاده کنند چون نه و در آخر کلمه زائد شود چون پاداش و پاداشن و زیبا و زیبان
و چون در آخر کلمه واقع شود و ماقبلش یکے از حروف مدّ و لین باشد بطریق غنه متلفظ
شود چون زمان و زمین و ستون گاهی بمیم بدل شود چون پان بام و وقتی در وسط کلمه نیز بطریق غنه آید چون نشاند
و خواند و گاهی در آخر بعضے الفاظ افاده معنی مصدری کند چون گردن و گفتن برین تقدیر البته بعد تا یا دال
خواهد بود جامی گوید بیت مصدر اسیت کو بود ردشن * آخر فارسیش ن یاتن + و برائے عطف آید و بجای
یا نیز واقع شود چون در میان کلمه یا آخر کلمه واقع شود و در خواندن آید ملفوظ گویند و مثالش
واضح ست و اگر در خواندن نیاید معدوله خوانند چنانچه خورد و خود و دو چو و تو و
نیز اگر ماقبل او ضمه خالص باشد واو معروف خوانند چنانچه حور و نور و اگر خالص
نباشد واو مجهول گویند چون گور و زور و نیز واو یکه مکتوب شود و بتلفظ در نیاید سه قسم ست
اول آنکه محض بیان ضمه باشد و اتمام لفظ زیرا که کلمهٔ فارسی کم از دو حرف نشود اول متحرک
دوم ساکن و آن در سه جاست بعد از تا و دال و جیم فارسی چون تو و دو و چو دوم واوی
که جمعی آنرا معدوله نام کرده اند بدان جهت که از ان عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشود
لیک بتلفظ رسمی آید و بعضے واو اشمام گویند از نجهت که این واو بعد خای
مفتوحه نویسند تا معلوم شود که فتحه این خالص نیست بلکه بو از ضمه دارد و لفظ

خویش بکسر خا شاؤست و بعد این واو یکی ازین حروف ده گانه لازم ست الف
ای واو معدوله ۱۲ ای خلاف قیاس ست
واین اکثرست چون خواب وخواجه وخوارزم ودال چون خود و را چون خود و زا چون
نام شهری ست ۱۲ ومشهور از ترکستان
خوز و سین چون خوست و شین چون خوش و نون چون اخوند والوند و یا
چون خوی وه چون خوهله بمعنی کج و نار است ناصر خسرو گوید بیت آن پندها که
بست فلاطون پیش بین + خوهله شده است پیش کهین پیشکار من + وبای فارسی چون
خوبله بمعنی آبله و ناوان انوری گوید بیت چو آن خوبله در سبلت افگنده بادی + چو در ریش
بروزن خطبه ۱۲
خشک از ملاقات شانه + و دلیل بر فتحه این خارات اشعار قدماست سعدی گوید بیت
پس پرده بیند عملهای بد + همون پرده پوشد بآلای خود + سنائی گوید بیت ماه
مستور در شبستان خویش + خفته بر روی نیلگون مفرش + اما خرد بمعنی کوچک مقابل
بزرگ بضم خاست و اوست بواو نوشتن خطاست سوم واو عطف و آن بمیان دو فعل آید
چون کرد و گفت ویا در میان دو اسم چون احمد و محمود واین واو را در نثر اکثر بفتح ظاهر
خوانند و در نظم همیشه مختفی ونثر واو ملفوظ دو قسم ست یکی آنکه ملفوظ ست فقط یعنی
در نوشتن نیاید چنانچه کاوس وطاوس بروزن صابون دوم آنکه ملفوظ ست و هم مکتوب
یعنی بیست حروف ۱۲
وآن دو قسم ست ساکن یا متحرک ساکن در آخر زیاده کنند برای افاده معنی تصغیر
شاعر گوید بیت بر من نظری بمیکند ای پسرو + چشم خوش تو که آفرین باد برو + متحرک
فاعل بمیکند ۱۲

ابیز گویند و بعضی نوشته که او مزود بود و اصل این لفظ مدد واوست در زبان رسم خط بیک واوست مانند طاوس واو اول را بهمزه لینه بدل کرده اند از جهت تخفیف ازسراج ۱۲ غ

قسم ست یکی ہمان واو عطف کہ مذکور شدہ دوم مخفف او چنانکہ گوئی در الفت اے
ر الفت سوم زائدہ کہ بکلمۂ یا متصل شود چنانکہ فردوسی گوید نظم بہ بنیم کہ تا اسپ
سفندیار + سوخانہ آید ہمین بے سوار + دیا بارہ رستم جنگجو + بہ آخر نہد بے خداوند رو + و باید
نست کہ واو گاہی بیای عربی بدل شود چون نوشتہ ونبشتہ وگاہی بیاے فارسی بدل
ود چون دام وپام وگاہی لفا چون یاوہ ویافہ بمعنے بیہودہ انوری گوید بیت
در آنرا ندیدہ اند آخر + این گدازادگان یافہ درای ہ دو قسم ست ظاہر کہ آنرا ملفوظ خوانند
غیر ظاہر کہ آنرا مختفے گویند اما ہای ملفوظ در جمع بحال خود ماند چون گرہ ہا وزرہ ہا جمع گرہ
زرہ ودر تصغیر مفتوح بود چون گرہک وزرہک ودر اضافت مکسور بود چنانچہ گرہ من
زرہ تو دہای ماقبل مفتوح جز در کلمہ کہ ماقبلش الف باشد وبضرورت شعر حذف گشتہ
یافتہ نشد چون رہ وچہ وکہ کہ در اصل راہ وچاہ کاہ بود الا بندرت چون دہ وخہ وبہ کلمات
تعجب ونیز ہای ماقبل مضموم غیر از لفظے کہ پیش آن واو بود وبضرورت شعر محذوف
گشتہ بنظر درنیامد چون گرہ داندہ کہ در اصل گروہ واندوہ بود اما مختفے چہار ست اول
آنکہ برای نسبت وشباہت در آخر کلمات آرند چون دندان ودندانہ دوست دوستہ
وگوش وگوشہ وہمچنین دیوانہ کسیکہ مشابہ بدیوان باشد دوم ہاکہ برائے تشخیص وتعین
مدت ست آرند چون یک سالہ ویکروزہ ویک شبہ ویکساعتہ سوم ہاکہ در آخر افعال بجہت

وسکون تاے کلمہ ایست کہ ہنگام تحسین برزبان رانند وتکرار نیز کنند ۱۲ ب
کلمہ تعجب وتحسین وافسوس از بیان ۱۲ غ وتکرار نیز کنند ۱۲ ب وامثال
بروزن کودک زون است وعدد پنج ۱۲ غ ۵ بفتح اول
ایمان را گویند ۱۲ برہان ۵ ایجرت در لغت بمعنے پناہ
بضم ثالث وسکون راے بے نقط جاے علفت خوردن
است قاینہ آن بلفظ بدو امثال آن صحیح باشد ۱۲ غ ۳
ہر ماہ باشد ۱۲ ب ۵ لفظ خود بود معدود
اسم است ودر بیت ماہ اسفندیار در بیت روز اسفند
روئین تن میگفتند وبمعنی قدرت حق ولطف یزدان
است کہ نام پسر گشتاسب باشد واو را
بروزن ومعنی اسفندیار

نهها واتمام حرکت آرند چنانچه فلان گفته و غنچه شگفته و مروارید سفته چهارم ها که برای بیا
نتحه آخر کلمه آرند و در معنی هیچ دخل ندارد چون جامه و خامه و نبیه و شگوفه واین هاآت غیر
ملفوظ در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامها و خامها و در اضافت بهمزه بدل گردد چون
(وهمین را اصلی نامند ۱۲)
جامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف فارسی بدل شود چون جامگک و خامگک و گاهی زائد
باشد چون ریچال و ریچاله و غنجار و غنجاره بمعنی گلگونه و وقتی بخا بدل شود چون هیرے
(بمعنی ابجار از برهان ۱۲)
وخیرے مثالش گذشت و گاهی بالف چون ماه و ماد و هیچ و ایچ سنائی گوید
(بروزن و معنی هیچ است ۱۲) (دربیان خا ۱۲)
بیت خلق خر مکر و نبد هیچ بیند * همه را از مودم ایچ نبیند * و بجیم فارسی چون ماه
و ماج و ناگاه و ناگاج فردوسی گوید بیت چو تو شاه بنشست بر تخت عاج *
فروغ از تو گیرد همے مهر و ماج * سوزنی گوید بیت زهی دولت که من دارم که دیدم
چو تو ممدوح مکرم مابناگاج هی چون ماقبل او کسرهٔ خالص بود برای خطاب
(ناگاه ۱۲)
باشد چون کردی و گفتی و برای متکلم چون قبله گاهی و پشت پناهی یعنی قبله گاه
من و پشت پناه من و برای نسبت چون باد بهاری و جوز خراسانی یعنی باد منسوب
به بهار و جوز منسوب بخراسان و برای حاصل معنی مصدر چو کام بخشی و زرریزی
و مردی و یاری یعنی کام بخشیدن و زر ریختن و مردی نمودن و یار بودن و برای
لیاقت چون نواختنی و کشتنی و برداشتنی یعنی لائق نواختن و لائق

[illegible]

محفی مباد که لین یا بعد مصادر واقع میشود چنانکه از امثله معلوم میشود ۱۲

گشتن ولائق برداشتن وبرای افاده معنی فاعلیت چون گشتی بفتح کاف فارسی وشین معجمه بمعنی گشت کننده وکسی بمعنی کسب کننده وچون ماقبلش کسرهٔ خالص نباشد برای تنکیر آید چنانچه کسی یعنی کس نامعین وبرای وحدت چنانچه عزیزی ودانشمندی وفقیری یعنی یک عزیز ویک دانشمند ویک فقیر (یعنی یای تنکیر ۱۲) وبرای وحدت مطلق آید چنانچه چینی ورومی یعنی یک فرد چین ویک فرد روم (در مقصود ... آن مجهول خواهد بود ۱۲) حضرت نظامی گنجوی گوید **بیت**

ز رومی تنی بود بس مهربان + زبان آوری آگه از هر زبان + وبرای افاده تعظیم چنانچه گویند فلان مردیست وعاقلیست یعنی مرد بزرگ ومرد عاقل واز همین قبیل ست جائیست نام شهریست که عوام از نافهمیدگی جایس[۱] گویند وبرای وصفیت چنانچه مردی عاقل وغلامی زیرک یعنی چه طور مردی که عاقل ست وچه طور غلامی که زیرکست وبرای استمرار چون کردی وگفتی یعنی همیشه میکرد وهمیشه میگفت وتا حال چنین ست وباید دانست که اگر ماقبل یا کسرهٔ خالص باشد یای معروف گویند چنانچه بیر[۲] ودبیر وگرنه یای مجهول چون شیر وزیر

فصل دوم

در بیان معانی الفاظ مرکبه واحکام او وبیان بعضی اسمای حروف تهجی که سوای اسمیت معنی دیگر هم دارند با کلمه ایست که افاده معنی مصاحبت والصاق کند چنانچه این با آن وباصاحب رفت یعنی این همراه فلان ویا همراه صاحب رفت تا کلمه ایست که برای آگاهی گویند

ونزلکی یک را گویند که عدد اول ست ۱۲ ب

گویند وبهمندی بمعنی برادر پهلوان وشجاع باشد

حفظ واز بر کردن هم آمده ست ودر عربی چاره را

گشت خوابیدن خصوصا ونمالة وطوفان را نیز گفته اند وبرخ

فرشت جامه خوب را گویند نهالی وتوشک وامثال آن گسترانی باشد

نافهمیدگی بر آنچه نامند ۱۲ ... بکسر اول وسکون ثانی ودر ...

در انجاست اول نام آن ... [illegible]

شده چنانچه در لفظ ... [illegible]

اورا جاس ... [illegible] سالار مسعود غازی

۱ بعض ... وجه تسمیه ... جایس

وبرائے زنہار آمدہ شیخ سعدیؒ گوید **بیت** زصاحب غرض تا سخن نشنوی + کہ گر کار بندی پشیمان شوی + یعنی از صاحب غرض زنہار سخن نشنوے و آگاہ باش وبرای غایت یعنی مسافت و مقدار چیزے از مکان باز مان و آن گاہی ابتدائیہ باشد چنانچہ **بیت** تا عشق تو در سینہ مکان کرد کراجاست + کس دید در آفاق بیک شہر دو راجا + یعنے از ابتدای کہ عشق تو در سینہ جا کردہ است و گاہے انتہائیہ مولوی گوید **فرد** پرسش پرسان میکشیدش تا بصدر + گفت گنجی یافتم آخر بصبر + وگاہی دوامیہ چنانچہ **بیت** تا بقا در جہان بود ممکن + ذات پاکت ہمیشہ باقی باد + یعنے بقا ہمیشہ در جہان ممکن ست ونیز برائے علت می آید **بیت** بیا تا درین شیوہ چالش کنیم + سر خصم را سنگ بالش کنیم + خا امر خائیدن خائیدہ را کلمہ الیست کہ افادہ معنی مفعول کند وگاہے افادہ معنی اضافت کند سعدی گوید **بیت** کسان را نشد ناوک اندر حریر + گفتم بدوزند سندان بہ تیر + نیز انوری گوید **فرد** ہر آن مثال کہ توقیع تو بران نشود + زمانہ طے نکند جز برائے حنارا + و بمعنے برای جامیؒ گوید **فرد** خدارا بر من بیدل بہ بخشای + بروی من دری از مہر بکشای + و بمعنے از سعدیؒ گوید **فرد** قضا را من و پیری

ازفاریاب ❊ رسیدیم درخال مغرب باب ❊ یعنی از قضا و بمعنی بجانب خواجه حافظ گوید

اے دریا ۱۲ ای شهرمغرب ۱۲

بیت دل میرود زدستم صاحبدلان خدارا ❊ دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا ❊ یعنی

دل از دست من می رود جانب خدا ای صاحبدلان در اخفاے راز من بکوشید

وا این مصرع را احتمال دیگر هم هست کما لا یخفی زا امر زائیدن و زاینده شین [۱] [۲] [۳]

وآن احتمال اینست که جانب از بمعنی برائے باشد ۱۲

امر شستن و شنیده [۴] فا مرادف وا چنانچه این سخن را فا گفت یعنی وا گفت و بجای با نیز

استعمال کنند فا دگفت یعنی باو گفت گاف مخفف شگاف و امر شگافتن و شگافنده نون

یعنی اینگاف ۱۲

مخفف اکنون بمعنی اینک یا کلمه تردید ست که بعربی اَم گویند کلماتے که برای

زینت کلام می آرند و در معنی هیچ دخل ندارند مر چنانچه مولوی گوید بیت

و در اینجا معانی معینه آنها مقصود نباشند ۱۲

این زمزمه [۵] مر کبی ست مر روح ترا ❊ بردارد و خوش بعالم یار برد ❊ و گاهی افاده معنی

کند سعدی گوید بیت مر او را رسد کبریا و منی ❊ که ملکش قدیم ست و ذاتش غنی ❊

خاص ۱۲ سترده ۱۲ خود را بزرگ دانستن ۱۲ قی ۱۲ دیرینه ۱۲

در چنانچه در بست و در گذشت و در جست بر همچنین نیز آید چنانچه برخواند و برگفت یعنی

خواند و گفت فرا همچنین ست فرا رفت یعنی رفت بیت وقتی افتاد فتنه در شام ❊

هر کس از گوشه فرا رفتند فرو چون فرو خواند و فرو ریخت سعدی گوید بیت زمین از تپ

لرزه آمد ستوه ❊ فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ❊ خود و این نیز زائد آید چنانچه گوئی او خود مرد بست او

بکسر اول ۱۲

خود عجب جائیست همی این نیز زائد آید چنانچه همی رفتی و همی گفتی فردوسی گوید مصرع همی رفتی و همی نوشتی

---

۱۰ وزن و هم ۱۲ یعنی زمزم است که با [illegible] چیزی سرا خواندن و کلماتی که مغان در محل ستایش و مناجات باری تعالی [illegible] و [illegible] پرستش آتش و [illegible] خوردن بر زبان رانند و نام کتاب [illegible] است

در اینجا با و گفت و با و رفت و با و نمود و با و دوا ۱۲ [۱] ب [illegible] استعمال [illegible] چنانچه گویند فا گفت و فا رفت و فا نمود و فا

[۲] انگیختن اسم فاعل ۱۲ [۳] گاه [illegible] است که گاهی از آن [illegible] گاهی [illegible]

[۴] شستن مصدر [illegible] شستن امر [illegible] و [illegible] و [illegible] شنیدن د

[۵] و فتنه [illegible] و [illegible] که گویند [illegible] [illegible] زاده ۱۲

[illegible] قوی و کاری [illegible] [illegible] و این [illegible] پاربار [illegible] فارسی است ۱۲ [illegible]

راگویند که [illegible] [illegible] کاری زمزوح [illegible] ظاهر [illegible]

است از ماوراء النهر مولد ظهیر الدین [illegible] و در اصل لغت فرشی [illegible]

از خراسان [illegible] بعضی گویند فاریاب [illegible]

[illegible] فرباب بکسر فا فارسی است [illegible]

وگاهی افادهٔ معنی استمرار کند ار چون گفتار و دیدار و رفتار یعنی گشت و دید و رفت

حکیم سنائی گوید بیت از دیدارت نپوشید ست دیدار ❊ به بین دیدار گر دیدار داری ❊

یعنی اگر دید و بینائی داری عارف کامل محقق واصل فردوس مکان شکر الله خان

طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه در شرح بیت مثنوی مولانای روم قدس الله سره

دیدار را بمعنی دید گرفته اند چنانچه حضرت مولوی میفرماید بیت این سببها بر نظرها

پرده هاست ❊ ورنه هر دیدار صنعش را سزاست ❊ دیدار بمعنی بینش و باصره و بینائی

اینجا بمعنی باصره و قوت بینائی مناسب می نماید یعنی سببها حجاب نظرهاست هر باصره

و هر بینائی لائق دیدن صنع اوست ین مثل نخست و تحسین و مه و مهین و کمتر و کمترین

ان چون جانان و بهاران و جاویدان سعدی گوید بیت درخت اندر بهاران

برفشاند ❊ زمستان لاجرم بے برگ ماند ❊ و از همین قبیل ست رخان غزنتی گوید فرد

رخان خوب تر از غبار خط چه زیان ❊ که گشته است چو خورشید شهرهٔ آفاق ❊ آ چون گلرخا

بمعنی گلرخ و گفتا و رفتا بمعنی گفت و رفت ب چنانکه بگفت ت چنانچه بالش

و بالشت س ش چنانکه خطش خوب مینویسید یعنی خط خوب مینویسید ع چون گیاغ بمعنی گیا

ک زلوک زلو بیانش گذشت ن چون پاداشن یعنی پاداش بیان کلماتی که افاده

معنی خداوندے کنند مند چون مستمند و ارجمند و دانشمند یعنی صاحب مست که غم و کلہ باشد و آرج یعنی مرضا مرتبه و لفظ

---

۱ نشود ار کند خدا خاک ... اورا و گرداند بهشت را جای بود ریش ... از لفظ زم که برا ے ... کثرت و نیز برا ے

۲ بفتح اول و کسر ثانی مرکبست از لفظ زم که بمعنی سردی باشد و لفظ ستان که برای کثرت و نیز برای ظرفیت باشد از رشیدی ۱۲

۳ لا برای نفی جنس است و جرم بمعنی چاره و اسم آن یعنی چاره ازان نیست و در محاورات فارسیان بمعنی ضرور استعمال کنند همچو ناگزیر ۱۲

۴ بر وزن آوادش جزا و مکافات نیکی باشد و آن را جزا ے خوانند و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافات ست مطلق خواه جزا و مکافات نیکی باشد خواه بدی ۱۲

واین مخصوص بعلم کار چون خدمتکار و ستمگار و گنهگار ور چون تاجور و هنرور و دهر ور
وگاهی این داو را بجهت تخفیف ساکن کنند و ما قبل او ضم دهند چون گنجور و رنجور
و مزدور یعنی صاحب گنج و صاحب رنج و صاحب مزد بیان کلماتی که افادهٔ
معنی فاعلیت کند گر چون کاسه گر و شیشه گر و آهنگر یعنی کاسه کننده و شیشه کننده
و آهن کننده ان چون خندان و گریان یعنی خنده کننده و گریه کننده ار چون
خریدار و فروختار یعنی خرنده و فروشنده بیان کلماتی که افادهٔ معنی انبوه کنند
لاخ چون سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار
رود سعدی گوید بیت ز تاج ملک زادهٔ در مناخ ❊ شبی لعلی افتاد در سنگلاخ
سار چون نمکسار و شاخسار و کوهسار یعنی بسیار نمک و بسیار شاخ و بسیار کوه
زار چون گلزار و لاله زار و کارزار یعنی بسیار گل و بسیار لاله و بسیار کار بار چون
دریابار و رودبار و هندبار یعنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار هند و ستان چون
گلستان و بوستان یعنی بسیار گل و بسیار بو و گاهی این حرف را بمعنی مطلق جای
استعمال کنند چون شبستان و دبستان بمعنی خانه که جای شب گذرانیدن و جای
ادب است بیان کلماتی که افادهٔ معنی مانند کنند وش بسین مهمله چون فرشته
دش و ماه وش یعنی مانند فرشته و مانند ماه عنصری گوید بیت ندید و نه بیند
ترا هیچکس ❊ گه رزم سل و گه بزم وس ❊ ولیکن چون فرخاد بیس

۱۲ب سله بروزن سرشار نام شهری ست منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه و بتکده هم است ۱۲ ب
باثانی مجهول بروزن کیس همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد
و کنایه از دودات سیاهی هم هست ۱۲ برهان
و با الف کشیده بروزن گیسودار یعنی هندوستان باشد
دران رود فارسی بسیار جاری باشد ۱۲ب سله بکسر اول
سله بفتح جراول آب در دو خانهای بزرگ و جای آنکه
از زرکب بروزن شاخ بمعنی جای و مقام مانند لیکن بدون [illegible] ۱۲ برهان
فای نقطه دار و فوقانی با الف کشیده و بر [illegible] ۱۲ب سله بکسر
و ثانی بواو رسیده و سکون [illegible]

سعدی گوید بیت چہ قدر آورد بندہ حوروش + کہ زیر قبا دارد اندام پیس
وان چون پلوان یعنے کنارہای زراعت کہ مانند پل بلند شود خسرو گوید
بیت عجب نبود گران بار از فرود نغز و بہ آب و گل + کہ بختی یوک گردد چون گذر باشد
بر پلوانش + ون چون اشترون و پلون و پیلون یعنے مانند اشتر و مانند پل و مانند
پیل شاعر گوید بیت تعلق بگسل از دنیا اگر آسایشے خواہی + کہ گر بہ ز اشتر
بتواند رفت بر پلون + وند چون خداوند و پولادوند و پیوند یعنے مانند خداوند مانند
پولاد و مانند پے آوند چون خویشاوند یعنے مانند خویش حق اینست کہ این چہار کلمات
برای نسبت می آیند یدہ چون ترنجیدہ یعنے مانند ترنج مولوی گوید بیت
گفت شاباش و فرد آویخت لنج + شد ترنجیدہ ترش ہمچو ترنج + آسا چون شیر
آسا و مرد آسا یعنے مانند شیر و مانند مرد سان چون شیرسان و برشان
وار چون خواجہ وار و غلام وار یعنے مانند خواجہ و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار
یعنے مانند خاک و مانند سنگ پیش چون شیرپیش وش چو شیروش یعنی مانند شیر
فش چون شاہ فش و ماہ فش یعنی مانند شاہ و مانند ماہ بدر گوید بیت قدرخان
قدارہ دارای آرش رش + سیاوش فش مو یدید تہمتن تن مظفر فر + بیان
کلماتی کہ افادہ معنے تصغیر کنند ک چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ

[footnotes in small sloping script, largely illegible: ۱ بفتح اول … بروزن نقصان بلندی اطراف زراعت … ۲ … ۳ … ۴ … ۵ … ۶ …]

خرد چہ چون باغچہ وطاقچہ یعنی باغ خرد وطاق خرد ویزہ چون مشکیزہ[۱] وناویزہ یعنی
مشک خرد ونای خرد واو ساکن چون پسرو ویانش گذشت بیان کلماتی کہ
در قصد ر ۱۲
افادہ معنی لیاقت کند وار چون شاہوار وگوشوار وجامہ وار یعنی لایق شاہ ولایق گوش
ولایق جامہ انہ چون مردانہ وشاہانہ وبزرگانہ یعنی لایق مرد ولایق شاہ ولایق
بزرگ گان چون شائگان ورایگان کہ دراصل شاہگان وراہگان بود بمعنی
لایق شاہ یعنی خوب ولایق راہ یعنی خوار وتمبذل بیان کلماتی کہ افادہ معنی
ای لایق انداختن ۱۲
محافظت کند بان چون دربان وساربان بمعنی نگاہ دارندہ در ونگاہ دارندہ
سار یعنی شتر دار چون چوبدار وپردہ دار وراہ دار یعنی دارندہ چوب
ودارندہ پردہ ودارندہ راہ وان چون پہلوان وبندیوان بمعنی نگاہ
دارندہ پہل[۲] ونگاہ دارندہ[۳] بندی ودر عوام بندیان را بندیوان گویند
واین محض غلط ست بیان کلماتی کہ افادہ معنی اتصاف بچیزی کند ناک
چون غمناک وسہمناک گین چون شرمگین وسہمگین وخشمگین ین چون غمگین واندوہین
بیان کلماتی کہ افادہ معنی نسبتی کند ی[۴] چون دبیقی ودمشقی یعنی منسوب
بدبیق[۴] ودمشق ین مثل سیمین وزرین وآہنین منسوب بسیم وزر وآہن
ہ چون یکسالہ ویکروزہ وفرزانہ[۵] ودیوانہ[۶] اک چون مغاک[۷] منسوب بمغ و

---

[۱] بروزن حقیقی نوعی از قماش باشد ... نہایت لطافت ... لغت فارسی

[۲] دراصل بہاسے مجہول بودہ ... باشد وصدور حرکات ناملائم ودر آخر این لفظ کہ یای تحتانی ست ... منسوب بفرزان کہ بمعنی دانش وحکمت ست

[۴] بفتح اول وکسر ثانی ... منتخب اللغات ۱۲ ... بنزی کہ بمعنی ... بندیوان را بمعنی قیدی ... باشد ... مشہور ... بفتح جیم ودال ... جہانگیری ۱۲ غ

[۳] دراصل بندی بان بود ... غلط کردہ اند کہ بای ... بمعنی قیدی وابسر گویند ۱۲ غ

[۵] ... محمد غیاث الدین ... بندیوان ... در کتاب ... قیدیان باشند عوام در لفظ ...

[۶] کہ دیوانہ ... آخر ... بفتح الف ... بمعنی ... نوشتہ

[۷] بمعنی ... خاک ومشک ... بفتح اول ودوم ... در آخر ... الف

بمغ کہ بمعنی عمق است واک کلمہ نسبت ۱۲ غ

فغاک منسوب بہ فغ بمعنی بت ان چون پیراَن والیوان وکاشاَن انہ چون ماہانہ
وسالانہ وروزانہ ن چون رنگین بمعنی رنگین یعنی چرکین منسوب بریم وریخین منسوب
بریخ وجوشن منسوب بجوبش یعنی حلقہ وبفچن منسوب ببفچ بمعنی مرد بزرگ کہ فردوسی
گوید بیت خرد شان زکابل ہمیرفت زال ✤ فرو ہشتہ لفچن برآ ہشتہ بال ✤ ناصر خسرو
گوید بیت خداوندم زبانے روی کردہ است ✤ سیاہ ونفچن وتاریک ودیحور ✤
ویہ چون راہویہ پدر اسحاق محدث مشہور منسوب براہ کہ در راہ تولد شدہ بود ہمچنین
مشکویہ شاگرد خلیل منسوب بمشک زیراکہ خوش خلق بود ہمچنین عمرو یہ کہ جدش عمر
نام داشت وبابویہ منسوب بباب بمعنے پدر وبابا بزیادت الف است چنانچہ باوا بالقلب
باے ثانی بواو ہمچنین سیبویہ شاگرد خلیل نحوی منسوب بسیب زیراکہ رخسارہ اش
چون سیب سرخ بود وبعضے گفتہ اندکہ اکثر بسیب بازی مے کرد بیان کلماتی
کہ افادۂ معنے رنگ کند چون وآم وفام وپام وگونہ وگون وچردہ وچرنہ لیکن این
دو کلمہ بغیر از ترکیب بکلمۂ سیاہ دیدہ نشد چون سیہ چردہ وسیہ چرنہ حافظ گوید بیت
آن سیہ چردہ کہ شیرینی عالم با اوست ✤ چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
بیان کلماتی کہ افادہ بمعنی حاصل مصدر کند گی چون بخشندگی وخرسندگی
وشرمندگی ار چون گفتار ورفتار وکردار بمعنے گفتن ورفتن وکردن ش

مو وثالث وسکون ثانی ونون آدمی وحیوانات دیگر کہ اسہال شکم داشتہ باشد ۱۲ لمعہ باتای قرشت بر وزن شرہ بمعنی رنگ ولون باشد و بجاے

[illegible] کردن [illegible] امر [illegible] کردن بیان قلمهای که افاده
معنی ظرفیت کند سار چون نمک سار یعنی جای نمک زار چون کارزار یعنی جاے
کاربار چون رودبار یعنی جای رودستان چون دبستان یعنی جاے ادب
دان چون قلمدان یعنی جای قلم و نمکدان و سرمه دان یعنی جای نمک و جای
سرمه و وند چون آوند که در اصل آب وند بود بارا بواو بدل کردند بعده بجهت اجتماع
واوین یک واو را حذف کردند

باب دوم در بیان قواعد کلیه و فوائد جزئیه

قاعده ماقبل الف ساکن همیشه مفتوح باشد و در رسم الخط بما بعد هرگز متصل
نشود و ماقبل واو معروف و مجهول ضم بود و همچنین ماقبل یا را کسره بود و همچنین متصل
نشود بما بعد خود دال و ذال و را و زا و واو در کتابت قاعده هرگاه بر اول لغتے
که مصدر بالف باشد بای زائده و میم نهی و نون نفی در آرند الف را بیا بدل کنند
چون بیفگن و میفگن و نیفگن گاهے این الف را حذف کنند چون بفگن و مفگن
نفگن قاعده چون بر الف ممدوده که در حقیقت دو الف ست بای زائده یا میم نهی
یا نون نفی در آرند الف اول را بیا بدل کنند و حذف نکنند مگر بضرورت شعر
چون بیار است و میاز ما و نیاز مود که نمی توان گفت در وسعت کلام بار است
و ماز ما و ناز مود و همچنین اگر کلمهٔ دیگر بر الف ممدوده در آرند بیا بدل کنند چون
آسیاب که در اصل آس آب بود قاعده هاے زائده که در اول امر یا ماضی داخل شود

[Interlinear glosses: هیئت ۱۲ — اے در نوشتن ۱۲ — هرگز چنانکه ظاهر است ۱۲ — کما لا یخفی ۱۲ — که در اصل بافگن و نا افگن و نا مفگن بود ۱۲]

آن ۱۲ [illegible] معروف یا مجهول والفرق بینهما کما عرفت آنفا ۱۲
و [illegible] ضمه باشباع خوانده شود و در مجهول بدون [illegible]
بکسر ثالث هم گفته اند ۱۲ [illegible] در
و بفتح اول [illegible] نیست و بای [illegible]
اندو یعنی [illegible] باشد و آن [illegible]
آن و [illegible] دعا گویند و وقت [illegible] گویند
[illegible] واو [illegible] باشد [illegible] کاسه و کوزه و امثال
حرکت و دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی [illegible]
یا ورند و [illegible] جامه و غیره بر زیر آن اندازند
ریسمانی را گویند که خوشهای انگور از آن [illegible]
۱۲ بر وزن باند

حکم ہمزهٔ وصل دارد که در کلام عرب ست یعنی مابعد او که بجاے فاکلمہ است اگر متحرک
مفتوح یا مکسور باشد بای مکسور در اول او در آرند چنانچه بزد و بدید و بدار و بگیر که
در اصل زد و دید و دار و گیر بود و اگر مضموم بود بای مضموم در اول او در آرند چون
بخور و بکن که در اصل خور و کن بود و اگر ساکن بود بمابعد او نظر کرده بهمین دستور عمل نمایند
چنانچه بستان و بستیز و بسپر و بگذاشت و بگرفت و بسپرد و این حکم باستقرار ناقص مؤلف
کلیه مینماید و اگر کلیه نباشد اکثریه خواهد بود والله اعلم **قاعده** اشباع در لغت بمعنی سیر
کردن ست و در اصطلاح عبارت ست از آنکه هر واحد حرکات ثلثه را که فتحه و ضمه و
کسره باشد پر بخوانند بحدیکه حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت ست بظهور آید
یعنی الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه یا از اشباع کسره چنانچه اماده و آماده و اچار
و آچار و افتاده و اوفتاده و آتش و اوتش و سالیس و سائیس سعدی گوید **بیت** او فتادست در جهان
بسیار ✤ بے تمیز ارجمند عاقل خوار ✤ شاعرے گوید **بیت** از بسکه تنم سوخته از آتش فرقت
در خرقه بجز شعلهٔ آتیش نداریم ✤ و از همین قبیل ست چنان و چونان انورے گوید **بیت**
ملکی چونانکه دانی نخته است همچو دیگر کارهاے ماقصیر ✤ **قاعده** اماله عبارت ست
از آنکه فتح ماقبل الف را بکسره میل دهند بطرزے که الف صورت یای مجهول پیدا کند
در تلفظ و آن الف در کتابت هم بصورت یا نویسند چون کتاب و کتیب در کاب و رکیب
سعدی گوید **بیت** نه هرجا که بینی خط دلفریب ✤ توانی طمع کردنش در کتیب ✤ و این در
کلام قدما شائع ست و همچنین امین بکسر اماله آمن ست بمعنی بی بیم و بعضے گفته اند که امین

(Interlinear glosses: جستجوی بسیار کردن ۱۲ یعنی مصنف ۱۲ — که آن واو و الف و یا ست ۱۲ — از اشباع کسره یا پیدا شود ۱۲ — کاف مصغر ۱۲ — جزء کوتاه ۱۲ — اماله کتاب ست ۱۲ — آمین)

تراسم تفضیل ست از امین و بر تقدیر معنی و جانب دست راست ست از یمین ست ۱۲ و بمعنی ماخوذ ست از یمین بمعنی ست ۱۲
ست امین بالفتح و میم مفتوح بمعنی مبارک تر بقدیر معنی مبارک
اماله آمن ست بفتح میم که اسم تفضیل از امن
بالکسر و میم مفتوح بمعنی بخوف تر و این
مقدم هم آمده است ۱۲ شرح
صاحب خزانه ست و بمعنی صاحب قدر و مرتبه و منزلت بمعنی
و گرامی و صاحب قدر و مرتبه بمعنی جاه و عز
بفتح نا مخرقه یا جم موقوف یعنی آورد
را نگاه دارد و تیمار و محافظت آن کند ۱۲
در عربی تحقیر را گویند که اسیر

... کریم ... شبه ... از ... برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود قاعده

چون دو کلمه را ترکیب کنند و آخر کلمهٔ اول و اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد

یا قریب المخرج آخر کلمهٔ اول را حذف کنند چون سپیدیو که در اصل سپید دیو بود شرف

گوید بیت در وضو کن بر نیم استنجا ✤ دار مر دست در روی نمین را ✤ یعنی نیم

من را در مصرع ثانی این بیت تعقید لفظی ست کما لا یخفی و تبروز و تر که در

اصل بد تر روز و دتر بود حافظ گوید بیت همه کس روز بهی می طلبد از ایام ✤ مشکل

این ست که هر روز بتر می بینیم ✤ و همچنین شرمنده و غمنده که در اصل شرم منده و غم منده

بود و همچنین پهناک که در اصل پهن ناک بود و همچنین یگانه که در اصل یک گانه و گاهی ادغام

کنند چون پشرو فرخ که در اصل شب[1] پره و فرّ رخ و از همین قبیل ست شرات[2] قاعده

چون خواهند که عددی را با عددی ترکیب دهند حرف عطف را حذف کنند

و لفظ از بجای او آرند پس بحسب حرکت ماقبل الف را گاهی بیا بدل کنند

چون سیزده که در اصل سه و ده بود بعد حذف حرف عطف لفظ از را قائم مقام کرده

نظر بکسرهٔ ماقبل الف را بیا بدل کردند و گاهی بواو چون نوزده و دوازده و پانزده

و شانزده و هفده و هژده حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند برای تخفیف قاعده چون

در اول کلمهٔ با و نون مقارن شود با را بر نون مقدم باید کرد چرا که با زائده است و حرف

زائده در میان کلمه معمول نیست چون بنماید و بنگار و تبقدیم بای زائده بر نون

معذرة الصلوة منظومه مشهور بنام حق ۱۲ ✤ ✤

اسکا علامه شرف الدین بخاری صاحب ✤ ✤

۱ در اصل شب برات پانزدهم ماه شعبان که دران شب ملائکه بحکم الٰهی حساب عمر و تقسیم ارزاق می کنند ۱۲ ه

در سوراخ موش نشسته ... از بلی غیره ... بر آمدن موسی ... شب ... ۱۲ ه

۲ ... و با الف مستعمل ... خفاش ... گویند و بعربی خفاش ... و ... او را ... کنند و ...

و تقدیم نون بر با غلط ست حکیم سنائی گوید بیت جان دانا ز دین غذا سازد ✤ در
نیابد غذا به نگذازد قاعده چون در کلمه با و نون مقارن شود هر دو را بمیم مشدد بدل
کنند بشرطیکه در اول کلمه نباشد چون کنبلے[۱] و کملے و خنب[۲] و خم و خنبره[۳] و خمیره و دنبل
و دمل و انبلی[۴] و املی و دنب و دم و سنب و سم و کنب[۵] و کم نام شهرے ست که بعربی
قم بقلب کاف بقاف چنانچه کند و قند قاعده در املاے فارسی بعد از ضمه واو
نگاشتن و پس کسره یا نوشتن در بعضے مواضع ست و در ترکی اکثر جا چنانچه مغل و
خش که در رسم الخط مغول[۶] بزیادت واو بعد غین و خوش بزیادت آن بعد خا مینویسند
قاعده در فارسی ترکیب توصیفی و ترکیب اضافی بر یک وتیره آید چنانچه غلام
عاقل که هم میتوان گفت موصوف و صفت یعنے غلام چه طور غلامے که خودش
عاقل ست و هم مضاف و مضاف الیه یعنے غلام کسے که او عاقل ست یا عاقل نام
دارد اما متقدمین از جهت تفرقه در آخر موصوف یا زیاده میکردند و میگفتند
بر تقدیر وصفیت غلامی عاقل سعدی گوید بیت تو که در بند خویشتن باشے
عشقبازی[۷] دروغ زن باشی ✤ قاعده هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد
حرف آخر موصوف را مکسور خوانند چون مرد نیک و اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف
مقدم باشد حرف آخر صفت را موقوف خوانند چون نیک مرد و کبود اسپ و هم چنین

(اے مرکب از موصوف و صفت ۱۲ — اے مرکب از مضاف و مضاف الیه ۱۲ — موصوف ۱۲ — صفت ۱۲)

۱ بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد کنجد دم ست ۱۲ ب

محروف در لغات ترکی نوشته که این لفظ ترکی ست بمعنے عمده فرقهٔ ترک و بمعنے ساده دل
نیز از لغات ترکی ۱۲ غ ۷ و در سروری نوشته که عشقبازی معقول
بر آید و بعربی آنرا دمل گویند ۱۲ ۶ بفتحتین و واو معدوله و سکون لام قومی بیت
چنانچه هم ست که آنرا اخبار شنبر خوانند ۱۲ ب و بضم اول ریشے که بیشتر بر ساق و بدن
۵ بضم اول و سکون ثانی نام شهرے است که نزدیک بلکاتان باشد و نوع از
تحتانی معروف بار درختی ست بعربی آنرا اجاص و التمر الهندی و بفارسی آمله گویند ۱۲ ن
سر تنگ را نیز گفته اند ۱۲ برهان ۴ بفتح اول و سکون دوم و باے موحده و کسر لام و سکون
دران کنند ۱۲ ب ۳ بارا فرشت بر وزن سبد غنچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزهٔ کوچک
سکون ثانی و بای ابجد خم را گویند و آن ظرفی باشد که شراب و امثال آن
درویشان و زرد آلو پالکان نوشته اند ۱۲ ن ۲ بضم اول و
که از موی گوسفند بافند و اکثر بضم
۱ کنبلی گلیمی ست
درین صورت یا عشقبازی المصدر ست و یا
دروغ زن ست یعنی دروغ زن باشی عشقبازی را
این معنی مناسب ست گفت یعنی
در عشقبازی ۱۱

مضاف اگر بر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف را مکسور خوانند چون اسپ
زید و نقد عمرو و اگر مضاف الیه مقدم باشد حرف آخر مضاف الیه را موقوف خوانند
چون زید اسپ و عمرو نقد یعنے اسپ زید و نقد عمرو و هم چنین جهان پادشاه و
تیر انداز یعنے پادشاه جهان و انداز تیر **قاعده** صفت چنانچه براے بیان حال موصوف
بالذات باشد و آنرا صفت بحال موصوف گویند چون مرد خوش هم چنین گاهے
براے بیان حال موصوف باعتبار متعلق باشد چنانچه مرد خوشرو که لفظ خوش
بالذات صفت روے ست لیکن باعتبار آنکه روے روے مرد ست صفت
مرد شده و این صفت بر موصوف حقیقے خود همیشه مقدم باشد و آخر او موقوف چنانچه
جامه لعل فام و اسپ خوش رفتار و مرد سلیم طبع **قاعده** کلمه عربی که در آخر آن تاے
تانیث باشد و در املاے عربی بصورت ها نویسند اگر الباس بجمع در نیاید در فارسی
دراز باید نوشت گرد نوشتن بے املا است چون دولت و سعادت و رفعت و
شجاعت و شوکت بخلاف صلوٰة و زکوٰة که در فارسی هم تاے گرد باید نوشت
قاعده چون انشاء الله تعالیٰ در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت
فارسی نون ان با شین شاء متصل بسبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند و قواعد عربی
منظور ندارند و هم چنین عنقریب و علیحده و غیر آن از ترکیب حرف با فعل یا اسم که در
فارسی بعنوان فارسی مذکور شود یکجا نوشتن درست ست اما مرکب از دو اسم که یا
مرکب از فعل و اسم را در فارسی هم منفصل باید نوشت متصل نوشتن خطاست

اسما صفت بحال متعلق ۱۲ | موصوف ۱۲ | ست و اصل آن ... | است یا از جهت ... | الفتاح ما قبل بالف بدل | شده ۱۲ | که در عنقریب | و علیحده است ... | و علی حرف ... | و علاحده اسم ... ۱۲

چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده ای که در آخر کلمات عربی بالف بدل شده باشد

کہ این ہر دو اسم اند ۱۲ حق اسم ست و تعالی فعل ست از باب تفاعل ۱۲

آنرا در عربی بیا نویسند و بالف خوانند و در فارسی بالف نوشتن جائزست چنانچه ماجرا

و ما مضا و همچنین یاے ما قبل مکسور در آخر مصادر که در عربی بالف تبدیل یافته

که در عربی بیا نوشت ماجرے بصورت یا ۱۲ ما مضی ۱۲

در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن و خواندن درستست چون تمنا و

ارزو کردن ۱۲

تولا و تماشا و ترجا که در عربی تمنی و تولی و تماشی و ترجی ست کما لا یخفی علی اهل العربیة

امید داشتن ۱۲ چنانچه نوشته جمع نیست بر جا چنان که ...

و عوام را این قاعده محل تردد و تامل ست قاعده الف ممدوده که آخر جمع یا مصدر

یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خط منحنی که آنرا همزه گویند براے اظهار

مد نویسند در فارسی بے همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استفتا و املا و صحرا

و بیدا مگر در صورت وصفیت یا اضافت که همزهٔ مکسور در آخر زاید کنند چون فقراء

شهر و ضعفاء دهر و استفتاء مسئله و املاء پاکیزه و صحراء فراخ و بیداء واسع و همچنین

در صورت وصفیت و اضافت آخر الف مقصوره هم زیاده کنند چون عصاء موسیٰ

و بناء فرعون و گاهے این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت رضای

خاطر قاعده ذی روح را از انسان و حیوان بالف و نون جمع کنند چون اسپان

و شتران و مردمان و غیر ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهرها و گاهے برعکس

هم می آید چون درختان و مارها اما در غیر ذی روح هاے بیان فتحه را حذف کنند

که این غیر ذی روح ست ۱۲ که این ذی روح است ۱۲

[illegible]

مو و مبنی مردمک چشم از کثرت و مدار و مولانا یوسف در شرح نصاب نوشته انسان در اصل انس بود الف و نون مزید تان بدان ملحق شده ...

چون جامها و نامها و هاے ملفوظه زنجال بلند ارند چون کرها و زره ها و دروی روح
بکاف فارسی بدل کرده بالف و نون جمع کنند چون فسردگان و بندگان **قاعده**
چون اشارات به انسان کنند او و وے گویند و چون بغیر انسان کنند این و آن
و چون کلمهٔ دیگر بر لفظ او و وے آرند بغیر انسان نیز راجع سازند لیکن جز در نظم
نیامده شاعر گوید **بیت** شهرے که در و عزت پیران نشود + آن شهر محالست که ویران
نشود + لفظ آن و این در افراد انسان نیز شائع ست **قاعده** چون اشارت
بمشار الیه قریب کنند این گویند و اگر اشارت بمشار الیه بعید کنند آن گوید شاعر گوید
بیت آدمی زاده طرفه معجونے ست + کز فرشته سرشته وز حیوان + گر کند
میل این شود به ازین + ور کند میل آن شود به ازان + باید دانست که چنانچه
اشارت بمشار الیه محسوس در خارج کنند همچنین گاہے اشارت بمشار الیه معقول
متصور در ذهن نیز کنند خواجه حافظ فرماید **بیت** اینکه میگویند آن بهتر ز حسن
یار ما این دارد و آن نیز هم + یعنی اینکه هر دم میگویند که آن یعنی ملاحت دارد او
از حسن بهتر ست یار ما هر دو دارد و چون امر معقول نسبت بامر محسوس یک گونه بعدی
دارد لهذا بلفظ آن که موضوع براے بعید ست اشارت کرده و هم او فرماید
بیت بار وی تو آفتاب دیدم + خوبست و لیکن آن ندارد + و بعضے گویند که
آن بمعنے آن ست اما در کتب لغت بنظر در نیامده است و بیت حضرت خواجه
حافظ **بیت** شاهد آن نیست که موے و میانی دارد + بندهٔ طلعت آن باش

محبوب ۱۲

شمه که از آمدن کلمه در غیر او راجع بوسا دیدن او را و سے ۱۲ ... عسه بالفتح دیوار و ... که براے او اندک در انش باشد ۱۲ عه چنانکه نوشته نیست بر آنکس بود فسرده شده است ۱۲ ۶ عه کاف عه ارش که در ان خوش بشنده خواه خوش فره باشد یا نه ساینده که بتشدید یا قوام قند آمیخته و او وسط و باصطلاح اطبا ادویه پخته سرخته شده و خمیر کرده شده

که آنی وارد * مؤید قول بعضی ست کما لا یخفی علی من له ادنی درایة یوسفی گوید بیت
این نامه کز وست فن انشا انتظام * کرده خروش بدائع الانشا نام * بر تقدیری که
خطبۀ الحاقیه بناشد یعنی این نامه که در ذهن معقول متصورست و تا حال بوجود نیامده
و برای اشارت تثنیه و جمع اینان و آنان گویند خواجه حافظ گوید بیت شراب لعل کش
و روی مه جبینان بین * خلاف مذهب آنان جمال اینان بین * یعنی خلاف مذهب
زاهدان قاعده مخفی نماند که از غیر ذوی العقول خواه جان دار باشد یا غیر جاندار
بلفظ چیز و چه و چیست تعبیر کنند و بلفظ کدام و کس و که و کیست از ذوی العقول سعدی
گوید بیت بباید بستن اندر چیز و کس دل * که دل بر داشتن کاریست
مشکل * یعنی نباید بست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول دل را قاعده چنانچه
در عربی بعضی کلمات برای تاکید می آید و علیحده معنی ندارد چون حسن بسن همچنین بعضی
لفظ در فارسی برای تاکید آید و معنی جدا ندارد چون شیب و تیب یعنی سرگشته و داس
و دلوس بمعنی سفله و ترت و مرت بالفتح و تال و مال و تار و مار بمعنی پریشان حکیم سنائی
گوید بیت ای بسا باده نوش بگ تبنان * ترت و مرت از دعای مسکینان * ای
بسا نیزهای جباران * تال و مال از دعای غمخواران * لیکن فرق اینست که در عربی
بی واو عطف آید و در فارسی بواو عطف قاعده چنانکه در عربی منصرف و جامد باشد در فارسی
چون سیب و تیب ۱۲

---

۵ بفتح اول و فتح میم و سکون هر دو ... احوال خود با ... موافق حال من ...
... پراگنده و از هم پاشیده و ریزه ریزه شده و بسیار پریشان باشد ...
... ترت بیکسان بکاف فارسی

حضرت قبله شد و جاماند جاماند چون نماز وافگار نیز توان گفت کی نماز دوی افگار و

ومنصرف چون شگافت ونواخت که میتوان گفت می شگافد و می نوازد و علامت

امتیاز آنکه هر صیغه که مصدرش بانضمام لفظ کردن و شدن آید جامدست چون نماز

کردن وافگار کردن و هر صیغه که مصدرش بے انضمام کردن و شدن از اصل

صیغه آید منصرف ست چون شگافتن ونواختن قاعده گاہے صیغهٔ ماضی را بجاے

مصدر و حاصل بالمصدر استعمال کنند چون کرد بمعنی کردن و کردار و گفت بمعنی گفتن و

آنست که دلالت کند بر کار فاعل و اثر فعل او ۱۲ — که حاصل بالمصدر ست ۱۲

گفتار سعدی گوید بیت گفت عالم بگوش جان بشنو ؛ ور نماند بگفتنش کردار ؛ یعنی

باضافت یعنی گفتار عالم ۱۲ — اے بقول کن ۱۲

گفتار عالم بگوش جان بشنو قاعده کلمه که در آخر او الف یا یا یا ہا باشد در حالت نسبت

آن الف و یا و ہا را بواو بدل کنند چون مصطفی و مصطفوی و مرتضی و مرتضوی و دہلی

و دہلوی و سانه و سانوی و گاہی حذف ہم کنند چون مکه و مکی و بنگاله و بنگالی و گاہی

نام ملک مشهور ۱۲

بکاف فارسی بدل نمایند چون خانه و خانگی و پرده و پردگی و گاہے حرف ثالث را

اگر یا باشد حذف کنند چون مدنے نسبت بمدینه و قرشے نسبت به قریش و گاہی الف

و نون زیاده کنند چون حقانی نسبت بحق و ربانی نسبت برب و گاہی زاے معجمه چون

رازی نسبت بری و مروزی نسبت بمرو قاعده ایجاز و اختصار عبارت ست

یعنی کوتاه کردن سخن ۱۲

از آنکه بعض حروف کلمه را بقصد تخفیف یا بضرورت شعر حذف کنند خواه از اول

[illegible]

رشته میان رے و بخارا و بخون حائل ست ۱۲ ... نام شهریست در خراسان مشهور بمرو شاهجهان ۱۲ برهان

چون نوز مخفف هنوز ونون مخفف اکنون وخواه از میان چون بغداد نام شهری که اورا
باغ داد میگفتند ازانکه هر هفته نوشیروان عادل دران باغ بار عام دادی وبداد مظلومان
رسیدی الحال الف را ساقط کرده بغداد میگویند ونهاوند بضم نون نام شهرے که دراصل نوح
آوند بود یعنی بنا کردهٔ حضرت نوح بعد از قلب حای حطی بهای هوز واو را حذف ساختند برای
تخفیف خواه ازاین را باسم ترخیم نامند چون لاش مرخم لاشی ومام مرخم مانند چون آسمان و
مسلمان یعنی مانند آس و مانند مسلم ودر تحقیق لفظ مسلمان که مفردست یا جمع وعربی ست یا
فارسی گفتگوی طویل الذیل ست که این مختصر گنجایش آن نمیدارد وهم چنین گوز بکاف
فارسی وواو مفتوح مرخم گوزن ست مولانا شهاب الدین عبد الرحمن که در سلک
مقربان میرزا شاهرخ انتظام داشت در مرثیهٔ امیر شاه ملک بنظم آورده بیت
مگر آمد خبر تعزیت میر کبیر ✣ آنکه در جنگ بچنگش چو گوز بود پلنگ ✣ وگاهے نیم کلمه را
حذف کنند چون خورشید وخور ودیجور ودی خواجهٔ حافظ فرماید ✿ وحریفے
بدمرا ساقی که هر شب ✣ ز زلف ورخ نمودی شمس ودی را ✣ یعنی آفتاب
وشب دیجور را وگاهے تمام کلمه را حذف نمایند سعدی گوید بیت شب
چو عقد نماز می بندم ✣ چه خورد بامداد فرزندم ✣ یعنی وقت
شب چون عقد نماز می بندم این خطره بخاطر می گذرد

[illegible]

۵ اسلام ماخوذ باشد ۶ بشین معجمه در ترکی تن مرده را گویند و لاش عربی مخفف لاشے که معدوم عبارت ازان است ۶ ۱۲

چه خورد باید او فرزندم هم او گوید بیت اگر از نیستی دیگری شد هلاک * ترا هست کشتی ز طوفان چه باک * یعنی اگر از نیستی دیگری هلاک شد شده باشد چرا که ترا هست کشتی ز طوفان چه باک و در بعضی نسخ * ترا هست بط را ز طوفان چه باک * واقع شده برین تقدیر از ما نحن فیه نخواهد بود امیر خسرو گوید بیت کس نه برد راه بتحقیق او * در نبرد الا که بتوفیق او * یعنی اگر راه بتحقیق او برد نخواهد برد مگر بتوفیق او قاعده چنانچه در عربی تعریب می باشد که عبارت است از گردانیدن کلمهٔ فارسی را بر هیئت عربی خواه بتبدیل بعضی حروف که در کلام عرب مستعمل نشود چنانچه بنگ و بنج بقلب کاف فارسی بجیم و سرقین و سرگین به تبدیل کاف فارسی بقاف و جص و گچ بابدال کاف فارسی بجیم وقلب جیم فارسی بصاد مهمله و روفیه و روبه و فستق و پسته و صنج و چنگ و باشق و باشه و طالیق و تابه و غیر ذلک خواه تبغیر اعراب چون میدان بیای معروف بروزن نیزان معرب میدان بروزن شیطان و دستور و زنبور بضم اول معرب دستور و زنبور بفتح اول زیرا که وزن فعلول بفتح فای کلمه در کلام عرب نیامده و دیوان بیای معروف معرب دیوان بیای مجهول بمعنی دفتر چرا که یای مجهول در کلمهٔ تازی هیچ جا نیامده و هم چنین در فارسی تفریس جاری میشود و آن عبارت است از انکه لفظ هندی را بر صورت لفظ پارسی تغییر داده در عبارت فرس استعمال کنند چنانچه ڈال بمعنی

[illegible]

ھ کہ بغایت گزنده می باشد و تابیر جمع دم للعه بالضم اہل بلاد فارس از منتخب وغیره ۱۲

شاخ که بدال هندیست فارسیان دال بدال مهمله خوانند وهمچنین تنگه وتکه بقلب تای
هندی بتای مثناة فوقانیه وزیادت نون وتله وٹله بقلب تای هندی مکسور بتای مفتوحه
وهم چنین رای هندی را در کلمه فارسی به رای فارسی تغییر و هند چون گهڑی بمعنی ساعت
را گهری خوانند قاسم دیوانه گوید بیت جان بده قاسم به پیش آن دو لب ؛ یک گهری کن
حملۂ ایام را وگاهی لفظ هندی را بی تغییر در پارسی استعمال کنند حکیم سنائی گوید بیت انگبهت
گر ترا کند فربه ؛ سیر خوردن نر از لنگهن به ؛ حیرت گوید بیت آفتاب از آتشم انگاره ؛ صبح
از چاک گریبان پاره ؛ عرفی گوید بیت گیست خوانت زهره بادا و مگس رانت زحل ؛
آبدارت ابر نیسان وخواصت آفتاب ؛ قاعده در فارسی بعضی الفاظ بمعنی
اضداد باشد چون سپوختن بمعنی برآوردن وفرو بردن وفراز بمعنی بستن وکشادن سعدی
گوید بیت بروی خود در طماع باز نتوان کرد ؛ چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد ؛ یعنی
بروی خود در سخاوت وبخشش باز نباید کرد واگر باز شد بدرشتی بند نتوان کرد یعنی بعد
ازانکه نام کرم در هر دم فاش وعیان شد بخل کردن وامساک پیشه نمودن مشکل چنانچه
جای دیگر میفرماید بیت نام نکوئی چو برون شد بروی ؛ ور نتوانی که به بندی

(در تردد دربت شش دهر پدید ۱۲) (بسیار طمع کننده ۱۲) (بستن ۱۲) (بمعنی نباید) (درنجا) (بستن) (در نتوان)

اگرچه در عربی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و ثالث صحیح ست لیکن فارسیان بسکون ثانی استعمال کنند از منتخب وصراح
کتف ۱۲ ۶ ه بضم اول وفتح ثانی ستاره بیاره که بر فلک هفتم تابد و آن انحس ست از منتخب وصراح
ولطائف ودر مدار لفضیتین ست ۱۲ ۶ غیاث ۷ ه بتشدید صاد ودر محاوره فارسی بتخفیف جمع
خاص که مقابل عام باشد وجمع خاصة وبمعنی خاص وبمعنی خدمتگاران و
پرستاران ممتاز وبعضی خدمتگار ومصاحب واحد نیز می آید
وصطلات وغیره ۱۲ ۸ ه آتش پاره کلان
بعربی جمره وبفارسی اخگر ۱۲
روزی را گویند وباصطلاحی نجوم فارسی بست و چهارم حصه شبانروز را ساعت گویند ۱۲ ان ۹ ه بمعنی ستاره
کمیاگرم حساب دو قیل ونهار خود + وساعتی که آواز کند آنرا الساعة الصوتیة گویند باصطلاح اهل نجوم هند شصتم حصه
در محاوره حال ساعت گویند وبفارسی وقت وساعت بعطف گویند تا شرگویند نخ وقت وساعت آن ساعت وماخم توی
بربع کم بود ومن آفون وقت چل سیر بود هر سیر بیست وچهار تولچه ۱۲ ان ۱۰ ه چرخ کاران اوقات بناشد روزی تعین کنند یعنی آنرا
تنگی گفتند وتنگه نقره پنجاه وچیل من را میخوانند ومقدار وزن آن معلوم نیست از افواه شنیده شد که دو توله
تاریخ فرشته در ذکر سلطان علاء الدین خلجی می آرد که دران عصر یک توله طلا ونقره مسکوک را
گویند ودر برهان آمده تنگه مقداری از زر ودول باصطلاح برجا وحب
باریخ هندوستان وآن دو فلس باشد بفارسی آنرا انگد
والمودود والمد والمبلید گویند ۱۲ ان ۱۱ ه نوعی از نقد
عفص وخورد وتیمن ما ابلغ علوج
۱۲ ه بوی

بر دوشے + و هم چنین پرداختن بمعنی پر کردن و خالی ساختن سعدی گوید بیت هر که آمد

عمارت نو ساخت + رفت منزل بدیگرے پرداخت + یعنی رفت و منزل برائے

دیگرے خالی کرد و همچنین توختن بمعنی خواستن و گزاردن حکیم سنائی گوید بیت

به تیغ و سنان هر کجا کینه توخت ❊ گہے دل دربد و گہے سینه دوخت ❊ یعنی به تیغ و سنان

هر کجا که کینه خواست رضی الدین نیشاپوری گوید بیت ایا ستوده بزرگی که دام شکر

ترا ❊ زبان بنده تو توختن نمی داند ❊ یعنی ادا کردن نمی داند قاعده یک لفظ گاہے

مفرد و جمع هر دو آید چون مردم و دشمن سعدی گوید بیت سگ اصحاب کهف روزے

چند ❊ پئے نیکان گرفت مردم شد ❊ غبتی گوید بیت اے غبتے نمایان زاهد

کجا نشینند ❊ او نبد زهد و تقوی با مردم قلندر ❊ سعدی گوید بیت کو دشمن شوخ چشم و

بے باک + تا عیب مرا بمن نماید + و کسانیکه ازین تحقیق خبر ندارند در بیت سابق

ازینکه بیت از صحبت دوستان برنجم ❊ کاخلاق بدم حسن نمایند ❊ باشد لفظ دوستان

را که بصیغه جمع ست دوستی بصیغه مفرد مے خوانند و لفظ نمایند را نماید تغیر دهند با آنکه

در هیچ نسخه معتبره یافته نشده است و هم چنین لفظ حور را که در عربی جمع حوراست

پارسیان گاہے مفرد استعمال کنند لهذا شیخ سعدی قدس الله سره بالف و نون

جمع نموده می فرماید بیت حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف ❊ از دوزخیان

پرس که اعراف بهشت ست ❊ و گاہے جمع هم آید چنانچه مولف در تکمله قصاید عرفی

---

۲ بچیزے ۱۲ عه مسموع ست از اساتذه که مراد ردے مخاطب ست لغیر به قول هندی و آنکه بردی را مضاف کرد بلفظ مجلس نظر بخطاب نمود ۱۲ من عه

بفتح کلم را فسوس و سے کا استفهام آمد چنانکه گوئی ایا این مقصود بحصول خواهد پیوست ۱۲

گوید بیت شگفته باد گلستان عیش تو زانسان * که حور خلد تماشا کند زآن نرگس قاعده

فعل دو قسم ست لازم و متعدی لازم آنرا گویند که معنی آن بفاعل تمام شود و مفعول

رانخواهد چون نشستن و استادن که میتوان گفت نشست زید و استاد عمرو و متعدی

آنرا گویند که معنے آن از فاعل تجاوز کرده بمفعول تعلق گیرد چون زدن و خوردن

که مے توان گفت زد و فلان مهمان را و خورد مهمان نان را قاعده بعضے افعال

لازم و متعدی هر دو مے آیند چون سوختن و پیوستن و افروختن و پوشیدن

و آمیختن و آموختن و پختن و شکستن وغیر ذلک فردوسی گوید بیت درید و

برید و شکست و ببست * یلان را سر و سینه و پا و دست * فرخی گوید بیت

شکست رنگ رُخت حُسن در رمید نهاست * بلے چو پر شکند مرغ بر پرید نهاست

قاعده چون خواهند که فعل لازم را متعدی کنند صیغه حال را از ان فعل بر آورده

الف و نون ماقبل آخر او زیاده نمایند و همان دستور ماضی و مستقبل و امر و نهی از و

اشتقاق کنند چون نشستن و نشاندن و سائیدن و ساباندن و خفتن و خسپانیدن

در میدن و رماندن و دانستن و داناندن و خواندن و خواناندن و نوشتن و نویساندن

و پختن و پزاندن و رفتن و روباندن وغیر ذلک اما آوردن متعدی آمدن

نیست برای خود فعل علیحده است قاعده چهارده صیغه ماضی و مضارع

آخر کردن باست زیاده نموده بعد آن علامت مصدر کردن ست لاحق نموده سابانیدن شد ۱۲

۵ در سایه صیغهٔ مضارع ست الف و نون زیاده نموده بعد آن علامت مصدر شد ۱۲

علامت مصدر کردن ست لاحق نموده نشاندن حاصل

۶ که در نشستن نشیند بعد حذف یا و نون زیاده کرده اند ۱۲

ب بوزن امان جمع یل ست بمعنی دلاوران و پهلوانان و نام پهلوانی هم بوده تورانی

مجهول و بکسر حرف پیشین معنی دارد بیشه و بیشهٔ نیستان باشد

۷ بضم اول و سکون آخر کردن باشد بهمان

[illegible] شش صیغه در کلام فارسی مقرر شده با این خطا که
شش صیغهٔ مؤنث غائب و حاضر بالتمام ترک شده چه در فارسی مذکر و مؤنث یکسان
است و از شش صیغهٔ مذکر غائب و حاضر دو صیغهٔ تثنیه ترک شده چه در فارسی هرچه
از واحد زیاده باشد در اعداد جمع ست و دو صیغهٔ واحد متکلم و متکلم مع الغیر بحال خود
مانده و آن شش صیغهٔ این ست کرد و میکنند و خواهد کرد واحد مذکر و مؤنث غائب
کردند و می کنند و خواهند کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث غائب کردے و می کنی و خواهی
کرد واحد مذکر و مؤنث حاضر کردید و میکنید و خواهید کرد تثنیه و جمع مذکر و مؤنث حاضر کردم و میکنم
و خواهم کرد واحد متکلم مذکر و مؤنث کردیم و میکنیم و خواهیم کرد تثنیه و جمع متکلم مذکر و مؤنث

قاعده پوشیده نماند که جمیع افعال متصرفه بر پنج گونه است ماضی و مستقبل
و حال و امر و نهی ماضی آنرا گویند که بزمانهٔ گذشته تعلق دارد چون کرد یعنی در زمان گذشته
و ما قبل آخر او همیشه ساکن باشد مگر در بعضے جا که متعذر ست[1] چون زد[2] و مستقبل آنرا گویند که
بزمان آینده تعلق دارد چون خواهد کرد یعنی (یعنی موصوف[3]) در وقت آینده و علامت[4] آن لفظ خواهد ست
بر صیغهٔ ماضی که مختلف می شود بسبب اختلاف فاعل[5] و حال آنرا گویند که بوقت موجوده تعلق
دارد چون میکند یعنی در همین وقت و علامت آن دال ساکن ست ما قبل مفتوح
در آخر آن و این سه قسم فعل را اخبار گویند و امر فرمودن باشد کسے را بکاری
چون بکن و نهی باز داشتن از کاری چون مکن و علامت آن میم ست در اول امر و این
دو قسم را انشا گویند **قاعده** در لغت فرس سه حرف برائے ضمیر واحد متصل ست

---

[1] هر جا که مصدر سه حرفی بود چون زدن
[2] و شدن ۱۲ سے کرار ما قبل آخر او
[3] مختلف شود شود ای بسکون لازم
آید ۱۲ مراد که چون فاعل
واحد غائب است خواهد گفت
خواهند شد چون جمع غائب ست
خواهند گفت گفته خواهد شد بس
[4] علامت مستقبل که لفظ خواهد ست
[5] باختلاف فاعل که جمع ست یا واحد
و یا غائب و یا حاضر و یا متکلم مختلف میشود ۱۲

ش ت م شین برای واحد غائب تا برای واحد حاضر میم برای واحد متکلم وسہ از
برای تثنیہ و جمع ندیدیم اول برای تثنیہ و جمع غائب دوم برای تثنیہ و جمع حاضر سوم برای
تثنیہ و جمع متکلم و همچنین ضمائر منفصل نیز شش است سہ برای مفرد وسہ برای غیر
مفرد برای مفرد غائب او و برای مفرد مخاطب تو و برای مفرد متکلم من و برای غیر
مفرد غائب شان و برای حاضر شما و برای متکلم ما و باید دانست کہ شین اکثر در آخر
ای غیر مفرد ۱۲ — ای غیر مفرد ۱۲
اسما فائدہ ضمیر غائب دہد چون اسپش و غلامش یعنی اسپ او و غلام او و در آخر افعال
بمعنی او را باشد چون زدش و گفتش یعنے زد او را و گفت او را و همچنین تا در آخر اسما
بمعنی تو چون اسپت و غلامت یعنی اسپ تو غلام تو و در آخر افعال بمعنے ترا چنانچہ
میگویدت و میدہدت یعنی میگوید ترا و میدہد ترا و میم در آخر اسما و افعال فائدہ ضمیر متکلم دہد
چون زرم و گوہرم و گفتم و کردم و گاہی بمعنے مرا باشد چنانچہ خواندم یعنے خواند مرا
زر من — گوہر من ۱۲
ہر گاہ بر فعل مقدم باشد افادہ معنی مفعول کند چنانچہ زرش داد و گوہرش بخشید و اسپت
شین تا میم
داد و غلامت بخشید و لطفم کرد و انعامم فرمود و ہر گاہ این شش ضمیر متصل را بہ لفظے
ای شین تا میم ۱۲ — ندیدیم
کہ در آخرش ہا باشد ملحق کنند ہمزہ مفتوحہ بمیانش در آرند تا اجتماع ساکنین لازم
نیاید چون جامہ اش و گفتہ اش و جامہ ات و گفتہ ات و جامہ ام و گفتہ ام و همچنین لفظ
ف اگر این ہمزہ نمی آوردند اجتماع ساکنین میان ہا و شین لازم می آمد ۱۲
است کہ برای ربط کلام است و افادہ حکم کند ہمزہ مفتوحہ در اول آن در آرند چون
کردہ است و زدہ است و گاہی بسبب کسرۂ ماقبل ہمزہ بیا بدل شود چون کیست
و چیست کہ در اصل کہ است و چہ است بود و ہر گاہ با ضمیمہ شین و تا و
بسبب کسرۂ ماقبل بیا بدل شدہ ۱۲

لہ اگر این ہمزہ نمی آوردند اجتماع ساکنین میان ہا و شین لازم می آید ۱۲
و نقل و فرہنگ ۱۲ — ذات بمعنی فرزند و بمعنی صفات ثنائی
مطلق جواہرات چنانچہ لعل و یاقوت و زمرد و الماس و غیر آن و بمعنی اصل و نژاد و
سراج و دو بربان گوہر بمعنی [illegible]
[illegible]

میم الف و نون ملحق گردد افادهٔ جمع کند چون شان برای جمع غائب مولوی فرماید بیت چونکه استثنا نگفتند از بطر پس خدا بنمود شان عجز بشر تان برای جمع حاضر سنائی گوید بیت کر دزان قوم پیر عدل سوال که کیانند و چیست تان احوال مان برای جمع متکلم سعدی گوید بیت از دست تو مشت بر دهان مان خوردن خوشتر که ز دست خویشتن نان خوردن وگاهی برای جمع غائب اوشان و برای حاضر تانان و برای متکلم مایان نیز گویند قاعده برای غیر ذی روح اگرچه تثنیه و جمع باشد صیغهٔ مفرد استعمال کردن و ضمیر مفرد بجانب آن راجع نمودن هم درست ست چنانچه گوئی وه درم نزد فلان امانت است و آن همه جید ست خواجهٔ حافظ گوید بیت مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق گرت مدام میسر شود زهی توفیق و برای ذی روح صیغهٔ جمع استعمال نمودن واجب چنانچه زید و عمرو و بکر نشسته اند و ایشان در مناظره مشغول اند و زید و عمرو و بکر نشسته است و آن در مناظره مشغول ست گفتن غلط و خطاست لیکن در ذوی العقول برای مفرد ضمیر و صیغهٔ جمع از راه تعظیم استعمال کردن جائز و رواست چنانچه گوئی مخدومی همچو افاده کردند و شما همچو عنایت فرمودید و ما همچو گفتیم قاعده باید دانست که ضمیر را مرجع لازم ست یعنی چیزے که ضمیر بسوے

چنانکه لفظ منصب که بکسر صاد می‌آید و بفتح شهرت دارد و عاره شعرا بالب و تب [illegible] و غلط عوام چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخصے که تعین گردیده [illegible] بعضے باکارے و این محاوره عوام است از بهار عجم و مزیل و منتخب ۱۲ غ

و غلط بمعنی فاعل یعنی غلط کننده و بمعنی مفعول یعنی غلط کرده شده ۱۲ [illegible] غلط عوام و غلط عام پس غلط عام

[illegible] کف دست ۱۲ [illegible] بفتحتین خطا کردن در سخن و در حساب [illegible]

[illegible] بیرون کردن و در اصطلاح نحویان بیرون کردن [illegible]

آن عائد گردد واین مرجع اکثر بر ضمیر مقدم باشد وگاهی ضمیر غائب را راجع کنند
بسوی چیزی که آن در لفظ از ضمیر موخرست وآنرا اضمار قبل الذکر گویند چنانچه
درین بیت بیت خمار مستی خود را بغمزه توفروخت ٭ دگر نماند متاعیش در دکان نرگس
که ضمیر شین متاعیش راجع ست بسوی نرگس که آن در لفظ از ضمیر موخرست یعنی
نماند متاع آن نرگس را در دکان قاعدهٔ از لفظ عربی صیغهٔ فارسی بر آوردن هرچند
که باعتبار اصل لغت سقیم ست لیکن در بعضے الفاظ که شائع شده بسبب کثرت استعمال
بر سامعه گرانی نمی کند چون طلبیدن از طلب بمعنی جستن وفهمیدن از فهم بمعنے دانستن
که میتوان گفت طلبید ومی طلبد وخواهد طلبید وغیر ذلک وفهمید ومی فهمد وخواهد فهمید
وغیر آن اما در بعضے الفاظ هرچند که مرادف آنها باشد چون مستعمل ومتعارف
نیست اگر بیارند قطعا غریب می نماید چنانچه علمیدن وسمعیدن ظرفا در مقام
جمع ظریف وآن زیرک ودانا وخوش طبع باشد ۱۲
طلبت از همین قسم اشتقاق در اسماے جامد در الفاظ هندی نیز بکار میبرند
چنانچه چراغیدن بمعنے چراغ روشن کردن وچلیدن بمعنے رفتن وامثال هذا شاعر
گوید بیت گر نیاید فی السقر الیاس احد الراحتین ٭ در بیاید اینقدر پس از چه و
دیر یده ٭ یعنی دیر کرده امیر خسرو گوید بیت از چل چل تو کار من زار شد کچل
من خود نه چلم تو اگر می چلی بچل ٭ قاعده فرق درمیان نفی بکلمهٔ نا وبی آنست که
در اول موصوفی واقع میشود که آن صفت بطریق مواطات محمول تواند شد وحاصل آن

[illegible]

صورت تملیک محمول بر زید وحال در آنست ... باهر دو چشم اشارة کردن معشوق ومعنی افشردن نیز از منتخب برهان ۱۲ غ

تا نفی بجا یا شد چنانچه ناعاقل وناخردمند باین معنی که آن شخص عاقل وخردمند
نیست وثانی درجاییکه صفت محمول بمواطات نتواند شد وحاصل آن این چیز آن چیز
ندارد میشود چنانچه بی عقل وبی خرد یعنی آن شخص عقل وخرد ندارد پس بحسب این
تحقیق لفظ نامراد وبے نوکر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی
مراد ونانوکر باید گفت لیکن اگر بے نوکر بمعنی که آن شخص نوکر ندارد استعمال کنند
جائز باشد مولوی گوید بیت عاشقان از بیمرادیهاے خویش ٭ باخبر
گشتند از مولای خویش قاعده در کلمهٔ مفرد فارسی الاصل حرف مشدد هیچ جا
نیامده اگر لفظ عربی شدد الآخر در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود آنرا هم بتخفیف باید خواند
چون غم وهم وقد وخد ودُر ودخر وغیر ذلک مگر در بعضے مقام براے ضرورت
شعر تشدید ظاهر کنند سعدی گوید بیت تو آن در مکنون یکدانهٔ ٭ که پیرایهٔ سلطنت
خانهٔ ٭ اما در صورت ترکیب عربی الاسلوب اصل کلمه را رعایت نمودن وتشدید را
ظاهر کردن انسب واولی ست چون عوام الناس وخواص الملوک وحواج بیت الله
قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشد آنرا اضافت بیانیه خوانند
چون روز جمعه ودرخت اراک که جمعه بیان روز وداراک تفسیر درخت واقع شده
واگر مضاف مشبه به مضاف الیه مشبه باشد آنرا اضافت تشبیهی نامند چون ناے
گلو وطبل شکم وصندوق سینه یعنی گلو که همچو ناے ست وشکم که مانند طبل ست وسینه که لبسان

ادغام سازند ودران ۱۲ چیزها بگذارند ۔ زاے معجمه نیز آمده بالفتح و بالضم ۵ ۔ خرما برزان ۱۲ ام بالضم و بضمتین روزکاهیز وایک نشت از ۔ نی باشد ۱۲ قدر ومنزلت ایشان برابر یک شاهزاده در یک سلطنت ۔ باشد از لت واشاره است بآنکه اگر در سلطنتے شاهزادگان بسیار ۔ اے تو آنچنان دریکتا وبے بها ۔ گرم شان دمر وبالضم جره کز آزاد وبنده آزاد شده ام ۱۲ ۔ مسمی که آرایش خانه پادشاهی ۔ ۔ از زگی ۱۲ ام بالفتح وتشدید راگر باد ۔ بالضم مرواریه ۔ صنادیق جمع ۱۲ ۔ بهمله نیز آمده ۔ نقاره کی

نامند وآنرا اضافت پوست میگویند وگاهی وظرف بهمدیگر دانند اقبال وطبول جمع ۱۲ ۔ وهمچنین نازحیام کسیکه نیکوی آخر کار نگذشته باشد ۱۲ ۔ در اصل عوامم بود میم اول را ساکن

صندوق ست واگر هیچ یکی از تنها نباشد پس اگر ملابست (ای تعلق ۱۲) در میان مضاف مضاف الیه
واثبات مضاف مضاف الیه را حقیقةً باشد چنانچه خانهٔ زید واسپ عمرو آنرا اضافت
حقیقی نامند واگر محض اعتباری باشد اضافت مجازی واستعاره چنانچه سر هوش
وقدم فکر مثلاً که اثبات سر وقدم برای هوش وفکر محض باعتبار متکلم ست باینمعنی که هوش
وفکر را شخص صاحب سر وقدم بملاحظه نموده واین قسم در تخیلات شعرا بسیار می باشد
خاصّه در اشعار متاخرین که بتازه مضمون درین زمان شهرت (شاعران ۱۲) یافته قاعده هرگاه که در آخر
صیغهٔ مصدر وفعل ماضی خا باشد چون بصیغهٔ حال وامر وغیر آن تصرف نمایند بحرف زا تبدیل (اے خا ۱۲)
باید چون ساختن وساخت وآموختن وآموخت وافروختن وافروخت وآمیختن وآمیخت
که حال وامر میسازد وبساز ومی آموزد وبیاموز ومی افروزد وبفروز ومی آمیزد وبیامیز
آمده وهمچنین دوختن واندوختن وباختن وتاختن ونختن وپرداختن ریختن وسوختن وگداختن
وگریختن ولواختن وآختن وغیر ذلک ورشناختن بسین مهمله بدل شود برخلاف قیاس (چون میشناسد وبشناس ۱۲)
وچون فروختن مشترک ست در معنی بیع کردن وروشن کردن حال وامر از اول
بشین آید چنانچه میفروشد وبفروش واز ثانی بزا موافق قاعده چنانچه میفروزد وبفروز
(ای آنکه بمعنی بیع کردن است ۱۲) (اے آنکه بمعنے روشن کردن ست ۱۲)
قاعده هرگاه در آخر مصدر وماضی حرف فا باشد در حال وامر بباے موحده
بدل شود چون کوفتن وتافتن وشتافتن که حال وامر می کوبد وبکوب ومیتابد و (اے فا ۱۲)

نفتن وسفتن ۱۲ ... مشبه بمضاف الیه شبیه باشد ۱۲

واین شاذ ست ... مصادر که مضارع وحالش مستعمل نیست چون

فارسی وعدم تبدیل فا چون ... وبخسید ومی خفتد وبخفت از خفتن

... در بیان تبدیل فا بباے موحده ... از خفتن

... چهارم تبدیل فا بای ...

اوّل تبدیل فا بباے موحده کما ذکر ... دوم تبدیل فا بواو چون ... سوم عدم تبدیل فا چون ... از گرفتن

حاصله ... باعتبار تقدیم الحروف ... از مصطلحات ۱۲ ... صورت چنین مصادر ...

ریختن زر در قالب وغلغت وطریقه ... والکشف وباصطلاح صرف ... وصیغه باصطلاح ...

در لغت نوع ...

مصدر و ماضی شین باشد و ماقبل آن الف در حال و امر بحرف رای مهمله بدل
شود چون کاشتن و گماشتن و گذاشتن که حال و امر میکارد و بکار و میگمارد و بگمار و میگذارد
و بگذار آید قاعده سین مهمله در مصدر و ماضی این چهار کلمه در حال و امر بها بدل شود
چون کاستن و خواستن و جستن و رستن که حال و امر میکاهد و بکاه و میخواهد و بخواه
و میجهد و بجه و میرهد و بره آمده قاعده صیغه اسم فاعل را که در اصل بزیادت
لفظ نده در آخر می آید چون کننده و رونده و چرنده و گاهی بحذف لفظ نده بصورت
امر هم می آرند لیکن درین صورت بیشتر مرکب بالفظ دیگر آید چون کارکن و تیزرو
و زود خیز قاعده کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد در نوشتن بصورت الف
نویسند و در خواندن بهای مختفی باید خواند چون سرکا و چلکا و قما بمعنی کنیز و دوائیکه
برای قوت باه بکار آید مولوی گوید بیت گنده پیران شوی را قما دهند * زانکه از
زشتی پیری آگنند * و جمعی که ازین تحقیق بیخبر هستند غلط میکنند و نظر بصورت کتابت
بالف میخوانند و بعضی در نوشتن هم بها مینویسند و موافق ظن فاسد بالف نویسانرا
تخطیه میکنند فقد غلطوا غلطاً صریحاً و کم من غائب قولاً صحیحاً باب سوم در اصطلاحات
فارسیه و صنائع شعریه بدانکه شعر عبارتست از کلامی که متکلم بقصد شعر بر وزن
بحری از بحور نوزده که در کتب قافیه و عروض مشروحاً و مفصلاً مذکورست

بدانکه علم عروض علمی ست که ارباب شعر و سخن را از آن ضرورت می افتد و واضع این علم خلیل بن احمد بصری رحمة الله علیه است و در مکه معظمه بالقای [illegible] این علم ملقب شده عروض

کلمه بود که در آخر شعر واقع شود و بر آن معنی شعر تمام گردد ۱۲ منتخب

دنبال کسی رفتن بود مطابق آیه کریمه و قفینا علی آثارهم و در اصطلاح [illegible]

[illegible]

یکی از اسمای مکه بود چون مدد آنجا بالهام این علم ملهم شد عروض نام کرد ۱۲ منتخب

آورده بشرطیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون بقصد متکلم واقع شود آنرا شعر نه گویند وہمچنین کلام مقفی را که بر وزن بحری از بحور نباشد شعر نخوانند و اکثر اہل تحقیق بر آنند که ہر شعر را دو فقره لازم ست و عبارت مقفی را که فقرۂ دوم نداشته باشد مصراع خوانند و دو مصراع را بیت و بیت اگر تنہا باشد فرد خوانند و اگر با یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصراع بیت اول و مصراع دوم بیت ثانی ہم قافیه باشد رباعی خوانند و نظمش اینست رباعی اے دل طلب کمال در مدرسه چند * تکمیل اصول و حکمت و ہندسه چند * ہر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است * شرمی ز خدا بدار گاین وسوسه چند * اگر دو مصراع آخر دو بیت فقط مساوی باشد قطعه نامند و این را وزن معین نیست سعدی گوید قطعه اے کریمے که از خزانۂ غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری * دوستان را کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری * و اقل قطعه دو بیت ست و اکثر او را حد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید دید اگر مصراع اول ہر بیت با مصراع ثانی ہم قافیه است مثنوی گویند چنانچه مثنوی آلہی غنچۂ امید بگشاے * گلی از روضۂ جاوید بنماے * بخندان از لب آن غنچه باغم * وزان گل عطر پرور کن دماغم * اگر دو مصراع بیت اول با مصراع ثانی ابیات دیگر ہم قافیه باشد پس اگر وصف خط و خال و زلف باشد غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر پانزده نباشد و اگر در مدح یا ذم و یا وعظ و حکایت و یا امثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر ہفتاد بیت نباشد و بعضے

یاے خطاب تقاضاے داشته ۱۲ — منادی و یاے خطاب ۱۲ — چنانکه رباعی را بیت ۱۲ — بکسر گنجینه ۱۲ — آتش پرست ترسا نصارے ۱۲ — و نزد بعضے تا شصت ۱۲

گویند اقل غزل سه بیت ست و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده بست و پنج و اکثر آن
یکصد و هفتاد اصطلاح قافیه عبارت ست از مجموع آنچه تکرار یابد بغیر استقلال در
الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع
شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه را روی گویند و ردیف عبارت ست از
الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر متحد اللفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر
آخر دو مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بیت
گر دیو مسخر تو گردد * زین هر دو چه حاصل تو گردد * یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف
چنانچه درین بیت بیت پوستین نغز باید اندر برد * پوست این بر آید از دم سرد *
آنرا ردیف نخوانند قافیه گویند و ردیف را قافیه لازم ست و قافیه را ردیف در کار نے
مثلا درین بیت بیت پناه بلندی و پستی توئی * همه نیستند آنچه هستی توئی * لفظ هستی
و پستی قافیه ست و تای مثناة فوقانیه که حرف اصلی آخر پستی و هستی ست روی و لفظ
(که قافیه در ردیف هر دو یافته میشود ۱۲)
توئی ردیف باید دانست که مجموعه حروف قافیه بر قول مشهور نه است چار پیش
از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از روی ست تاسیس و دخیل و ردف
و قید تاسیس عبارت ست از الفی که یک حرف متحرک واسطه باشد میان او و روی چنانچه
الف یاد و خاور و شعرا تکرار آن را در قوافی واجب نمیدانند بلکه مستحسن میشمارند و مثل
منزل را با حاصل قافیه میسازند و دخیل عبارت ست از آن حرف متحرک که واسطه
(که در حاصل یافته میشود و در منزل نیست ۱۲)

اشعار عربی ردیف نمی باشد خاصهٔ عجمیان ست ۱۲ بنام ضد دام و در عربی تازی و نام حرف است ۱۲ است چون بنا سے این قافیه برین حرف است ۵ بمعنی داخل تاسیس نام کردند ۱۲ کنند ۵ است
در لغت بمعنی سواری ست که بر یک اسپ پس سوارے نشینند و در نده از ... ۵ بالفتح جانور ... بمعنی بنا نهادن
... بار شتر یا شتر را ببندند چون استواری قافیه ازین حرف ست بان منسوب
... ۱۲ از تبعیت ... که پس می آید روی را از رو اگرفته اند در دو ایسمانی را گویند
... روی ... نظم بیت را و این ماخود ست از تفوت اثره
افتعال را بطا بدل کردند اصطلاح شد ۱۲ غ ۲ قافیه رقافیه از ان
ماخوذ از صلح چون در باب افتعال صاد مقابل فا افتاد تا ...
معین داشتن بمعنی لغت سواے معنی موضوع آن لغت و اصطلاح
لغت اصطلاح باهم اتفاق نمودن قومی بر
باهم صلح کردن و معنی اصطلاحی
در لغت

باشد میان تاسیس و روی مانند واو در رخاور و باور نزد جمهور شعرا رعایت تکرار او بخصوصه در قوافی واجب نیست عادل را باو اصل قافیه می[۱۵] سازند ردف عبارتست از الف ساکن ماقبل مفتوح و واو ساکن ماقبل مضموم و یا ساکن ماقبل مکسور که پیش از روی واقع شده باشد بیواسطہ متحرک و این دو نوع ست یکے آنکہ هیچ حرف واسطه نباشد چنانچه الف جهان و زمان و واو چنون و چون و یای چنین و چین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون تاخت و باخت و دوست و پوست و ریخت و گریخت و این هنگام الف و واو و یای مذکور را ردف اصلی گویند و آن ساکن را ردف زائد و رعایت تکرار ردف مطلقًا در قوافی واجب ست و ردف زائد بحکم استقراء شش ست شاعر گوید بیت ردفِ زائد شش بود اے ذوفنون خاور او سین و شین و فا و نون ؛ چنانچه تاخت و باخت و آرد و کارد و راست و کاست و داشت و کاشت و تافت و یافت و راند و ماند و علیٰ هذا القیاس و قید حرف ساکن غیر ردف که پیش از روی باشد بے واسطه و اینحرف در لفظ فارسی پیش از دوازده یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قید اندر زبان فارسی ؛ ده دو بالاهست لشنوای فتی ؛ با و خا و را و زا و سین و شین ؛ غین و فا و نون و واو و ها و یا ؛ چون گبر و ابر و تخت و بخت و درد و سرد و رزم و بزم و مست و دست و دشت

 اے اختلاف حرف در فارسی جائز ست چنانکه درین بیت مرزا صائب شعر غیر حق را میدہی ره در حریم دل چرا ؛ میکشی بر صفحۂ هستی خط باطل چرا ؛ و در اشعار عربی رعایت حرف دخیل منجملۂ واجبات ست برخلاف فارسی و اگر ابیات فارسی رعایت دخیل لازم دانند لبسیار مستحسن بود و در شعر عذوبتے پیدا شود ۱۲ مخ ۵۲ گبر بالفتح و با کاف فارسی کافر و خود و کلاه آهنی ۱۲

وگشت و مغز و نغز و خفت و گفت و بند و پند و پوش و جوش و مهر و چهر و بیک و کیک

و رعایت تکرار قید در قوافی واجب ست اما چار دیگر که بعد از روی نشست وصل ست

و خروج و مزید و نائره وصل عبارت ست از حرفی که به روی پیوند و خواه مشهور الترکیب

باشد چون میم دارم و کارم و خواه غیر مشهور الترکیب مانند ها در لاله و پیاله و حرف وصل

بحکم استقرار ده است رباعی ده بود وصل فارسی گو را ؛ الف و دال و کاف و ها و یا

حرف جمع و اضافت و مصدر ؛ حرف تصغیر و رابطه است و گر ؛ الف چون یار و نگارا

دال چون کند و زند کاف چون غبارک و دلدارک ها چون کرده و شمرده یا چون هستی و

پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و برم مصدر چون گفتن

و سفتن حرف تصغیر چون باغچه و راغچه حرف رابطه چون خلوت ست و عشرت

است خروج حرفی ست که بوصل پیوند و مانند میم درین بیت بیت ما گشته

آن دو لعل یاریم ؛ ما دست ز خوبان نداریم ؛ مزید حرفی ست که بخروج پیوندد

مانند شین درین بیت بیت آن دل که بدست دلبری بستیمش ؛ هر چند گسست

باز پیوستیمش ؛ القصه ز بس بپای او افگندیم ؛ چون شیشه بدست سنگ بشکستیمش

نائره عبارتست از حرفی که بمزید پیوند و خواه یکی باشد مانند شین درین بیت

از غایت قافیه که مراد ازو بدست [illegible] در گذشته با این منسوب گردید ۱۲ [illegible] کنظام

و نائره [illegible] رشتی از نوار ست و نوار بستن [illegible] رسیدن ست چون این حرف

بعد [illegible] حرف خواهد آمد نائره خواهد بود ۱۲ تخمین قافیه در فارسی کم واقع میشود

برای آن گوینده که [illegible] وصل بواسطه [illegible] این حرف [illegible] خوانند که خروج زیاده شده ۱۲

[illegible] گشت ۱۲ [illegible] بجانب

[illegible] جانور [illegible] گزنده و جنبنده [illegible] زیاده از

بالفتح [illegible] ۱۲ [illegible] فارسی

دل که بدست توسپردستمش ❊ بازده ای جان که نبردستمش ❊ خواه بیشتر مانند میم وشین
درین بیت بیت آن دل که بدست توسپردستمش ❊ ای جان بده اکنون که نبردستمش
ورعایت تکرار این چار حرف از ضروریات ست اصطلاح لفظ اول مصراع اول
را صدر گویند ولفظ آخر را عروض ولفظ اول مصراع ثانی را مطلع ولفظ آخر را عجز و
کلماتی که میان صدر وعروض ومطلع وعجز واقع شوند آنرا حشو گویند مثلا درین
بیت بیت خداوند بخشنده دستگیر ❊ کریم خطا بخش و پوزش پذیر ❊ لفظ خداوند صدر
ست ولفظ دستگیر عروض ولفظ کریم مطلع ولفظ پذیر عجز والفاظ دیگر که میان این چهار
الفاظ واقع اند حشو اصطلاح بیت اول قصیده وغزل را مطلع ومبدا گویند
وبیت ثانی را زیب مطلع وحسن مطلع وبیت آخر را مقطع وخاتمه
خوانند ومطلع قصیده اگر مشتمل بر وصف بهار وگلزار وسبزه باشد بهاریه خوانند چنانچه
بیت نوبهار آمد که افشاند چو شن یار گل ❊ چون وصال عام ریزد بر خس وبر خار گل ❊
واگر بر شرح حال وشکایت گردش فلک باشد حالیه گویند چنانچه بیت
بسی گریختم از دست این سپهر دوتا ❊ بهیچ جا نرسیدم که این نبود آنجا ❊ واگر بیان
وصف معشوق باشد عشقیه خوانند چنانچه بیت آمد سمن بر شفق عقد ثریا ریخته ❊
بر لاله از بادام تر لولوی لاله ریخته ❊ واگر اظهار فضل وکمال وشان فخر خود باشد
فخریه گویند چنانچه بیت منم آن سحر بیان کز مدد طبع سلیم ❊ نبرد ناطقه نام سخنم بی تعظیم

---

۱ درینجا دال روی وسین وصل وتا خروج ومیم مزید وشین نائره است ۱۲ ۲ بفتح آگندن چیزی که بالش وجز آن
بدان آگنده کنند وشتران خرد وسخن زیاده ۱۲ ۳ سخی وگناه بخش وبزرگ ۱۲ ۴ پوزش بیای فارسی وثانی
مجهول بروزن سوزش بمعنی عذر ومعذرت عذر آوردن باشد ۱۲ ۵ پروین وآن منزلیست از منازل قمر

آخر اگر جیم باشد جیمیه و اگر تا باشد تائیه و اگر میم باشد میمیه وغیر ذلک خوانند واین تشبیه در قصائد عرفی شائع ست و اگر بیت مطلع یا زیب مطلع مشتمل بر اسم ممدوح باشد آنرا کم مطلع گویند و اگر مشتمل بنا شد بلند مطلع خوانند و قصیده اگر دو مطلع داشته باشد ذو المطلعین و اگر زیاده ذو المطالع و ازین قسم قصائد در دیوان بدر چاچی بسیار ست

صنعت براعت استهلال عبارت ست ازانکه متکلم در اول مثنوی یا قصیده وغیر آن الفاظی ذکر نماید که بدان الفاظ اشارت شود بدانچه دران مثنوی یا قصیده وغیر آن مذکور خواهد شد چنانچه غنیمت (نام شاعرے ۱۲) در اول نیرنگ عشق (نام کتاب ۱۲) که در بیان عشق عزیز و حسن شاه ست میگوید بیت

بنام شاهد نازک خیالان ؛ عزیز خاطر آشفته حالان ؛

و عرفی در اول قصیده که در تهنیت تولد پسر خان خانان گفته میگوید بیت

بود در کتم عدم بکر طبیعت راجای ؛ که خرد بر سرش استاده همیگفت برآی ؛ چند در پرده نشیند خلف دوده کون ؛ محرمی نیست مگر هم تو شوی پرده کشای ؛

صنعت قطع الکلام عبارتست از انتقال کردن متکلم از ادای مطلبی بمطلب دیگر که بینهما اتحاد نباشد پس اگر کلمه که مشعر بر اختلاف مطلبین باشد آنجا ذکر کنند آن را اقتضاب (بریدن ۱۲) گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوٰة لفظ اما بعد و در خطوط بعد از بیان القاب و اظهار شوق بعد هذا و ثانیا آنکه و دیگر آنکه وغیر ذلک مینویسند و همچنین ذکر باب و فصل کتب در

ک۱ بالفتح تمام شدن در فضل و هنر و فائق شدن بر اقران در فضل و هنر در ...ی ۱۲ ک۲ ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن ... شخص از نام ۱۲ ک۳ بالفتح پنهان داشتن در او پوشیدن ۱۲ ک۴ بالکسر دختری که مهر نشگافته باشد ۱۲ ک۵ بالضم خاندان و ... که یکبار زاده باشد ۱۲ ... دوده چراغ که ازو سیاهی کنند ۱۲ ک۶ جمع خطبه بالضم کلام خطیب در ستایش خدا و نعت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و موعظت خلق باشد ۱۲

از جملهٔ اقتضاب ست واگر ذکر نه کنند آنرا گریز خوانند چنانچه در قصائد از ادای مطلب عشق یا بیان حال وغیر آن بمدح ممدوح یا هجو مهجو وغیر آن انتقال کنند صنعت اعراض که آنرا استدراک وحشو نیز گویند عبارت ست ازانکه در کلام چیزیرا که معنی کلام بے آن تمام شود بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مدح یا ذم یا دعا یا غیر آن ذکر کنند واین را حشو ملیح گویند شاعر گوید بیت صبا کش باد جان تازه ÷ کشد بر خد گل غازه ÷ که لفظ کش باد جان تازه دعاست در حق صبا سعدی گوید بیت چنوئی[۱] خردمند فرخ نهاد ÷ ندارد [جهان] دون تا جهان ست باد[۲] ÷ لفظ تا جهانست باد [مبارک سرشت ۱۲] دعاست در حق ممدوح وهمچنین بیت زلفت که شکسته باد زود دل [مفعول ندارد ۱۲] ÷ بر دل گرهی زده است مشکل ÷ که لفظ شکسته باد زود دل بطریق وصف زلف یا دعا در حق دل مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت بیت ز گستان شده بزم از نگهت ÷ چه بلا نام خدا خوش چشمی [حشو ملیح] ÷ برای دفع چشم زخم بد اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت خاک بادم در دهن درین بیت که بیت دوست را دشمن گرفتی بر فریب مدعی ÷ خاک بادم در دهن حاشا اگر فرزانهٔ ÷ برای عذر جرات گستاخی ذکر یافته واگر محض برای رعایت وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه بیت ز روز روشن رویت منور آمده جان ÷ شبان تیره ز زلفت مدام مشک افشان ÷ که لفظ روشن [حشو متوسط ۱۲] بعد روز ولفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن ست واگر مستلزم تکرار شود آنرا حشو قبیح خوانند چنانچه مصرع مستم ز غم عشق تو مستم مستم ÷ که لفظ مستم بے افادهٔ معنی مستلزم تکرار ست صنعت رد العجز [از محسنات لفظیه ۱۲] عبارت ست ازانکه یکے از دو لفظ مکرر یا متجانس یا مشتق یا ملحق متجانس را در آخر بیتے ایراد نمایند ولفظ دوم را در صدر

---

۱ بضم جیم فارسی ونون مخفف چون او ۱۲ ۲ یعنی یاد ندارد جهان از وقتیکه جهان ست ۱۲ ۳ اس سے نکوهیدن دیدہی گفتن ۱۲

مصراع اول یا در حشو آن یا در عروض آن و در حشو دیگر باشد و مراد بکلمه آنست که دو

متفق اللفظ والمعنی باشد و مراد بمتجانس آنست که در لفظ متفق باشد و در معنی مختلف

و مراد بمشتق آنست که یکی را از دیگری بر آورده باشد و مراد بملحق متجانس آنست که در اکثر

الفاظ شریک باشند پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب چهار در چهار شانزده میشوند امثله رد العجز

من الصدر بهر چهار گونه مثال رد العجز من الصدر مع التکرار بیت کار کن کار بگذر از گفتار

کاندرین روزگار آید کار ❊ رد العجز من الصدر مع المتجانس بیت بانی بیت دین سبحانی

ملت و شرع را نگهبانی ❊ دانی انواع علم را از ان بیش ❊ سوی تو روی قاضی دوانی

رد العجز من الصدر مع الاشتقاق بیت لطف کن بر من ضعیف از انکه ❊ از تو عام است

بر همه الطاف ❊ رد العجز من الصدر مع ملحق المتجانس بیت نام در گاه تو سنرونامی ❊

بادشاخ علو تو نامی ❊ امثله رد العجز من الحشو کذلک رد العجز من الحشو مع التکرار بیت

سخن اندر مدیح تست ملیح ❊ گرچه اندر خور تو نیست مدیح ❊ رد العجز من الحشو مع المتجانس

بیت در مقامیکه یار زر بخشد ❊ ریزش ابر را نباشد بار ❊ رد العجز من الحشو مع الاشتقاق

بیت کار لطف تو نیست جز اسعاف ❊ تو باضعاف میکنی الطاف ❊ رد العجز من الحشو

مع ملحق المتجانس بیت سپهر برشده پرویز نیست خون افشان ❊ که قطره اش سر کسری

و تاج پرویز است ❊ امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز من العروض مع التکرار

بیت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ❊ این بحث با ثلثه غساله میرود ❊ رد العجز

ح کثافت بدن و مزیل کدورت بشریات باشد از کشف بدارد مویده ۱۲ غ عجز است مع التکرار

من العروض مع المتجانس بیت کنون که می وزد از بوستان نسیم بهشت * نه عارف
ست که نسیه خرید و نقد بهشت * رد العجز من العروض مع الاشتقاق بیت تا کنج
غمست در دل ویرانه مقیم ست * همیشه مرا کنج خرابات مقام ست * رد العجز من العروض
مع ملحق المتجانس بیت کنون که بر کف گل جام بادهٔ صاف ست * بصد هزار زبان
بلبلش در اوصاف ست * امثله رد العجز من المطلع کذلک رد العجز من المطلع مع التکرار
بیت بهشتی بنگر که بشد کار ز دستم * مستم صنما از می اخلاص تو مستم * رد العجز من المطلع
مع المتجانس بیت چه کنم مانده ام ز درد تو پست * دست رس گر شود بگیرم دست *
رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بیت هر که متصف بود به اوصاف * وصفت تو
نیست قدرت وصاف * رد العجز من المطلع مع ملحق المتجانس بیت دشمن از کشته
شد بناکامی * نام تو باد در جهان نامی صنعت ایهام عبارت ست از انکه در
کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد مشهور و غیر مشهور و مقصود معنی غیر مشهور
باشد پس اگر دران کلام چیزی مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود آنرا ایهام
مرشح گویند چنانچه بیت ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست * حال هجران تو
چه دانی که چه مشکل حالی ست * که مراد از ماه اینجا معنی غیر مشهور ست که معشوق باشد
و هفته و شهر و سال مناسب معنی مشهور با آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد
فقط مذکور شود ایهام مجرد گویند چنانچه بیت بخرده توان آتش افروختن * پس انگه
درخت کهن سوختن * که مراد از خرده معنی غیر مشهور ست که اخگر باشد و آتش افروختن
و سوختن که ملائم اوست مذکور شده و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام
موشح خوانند چنانچه بیت بود ز خط تو حرفی بهایش صد کان لعل

گر این مقله بود مشتریش در یاقوت ۞ که مراد از یاقوت اینجا بمعنی غیر مشهور ست که نام
یکی از خوشنویسان باشد و خط حروف مناسب معنی غیر مشهور و بہا و کان و لعل
مناسب معنی مشهور بآن مذکور شده کذا قیل و حق اینست که در تعریف
ایهام بجای مشهور و غیر مشهور معنی قریب و بعید گرفته شود کما لا یخفی علی
ارباب المعانی ۞ صنعت لف و نشر عبارت ست از انکه اول چند چیز را
بطریق اجمال گویند بعد از ان چند چیز دیگر که بهر واحد از ان تعلق گیرد بتفصیل
ذکر کنند و این بر سه قسم ست یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد و این را لف
و نشر مرتب گویند چنانچه بیت ایا در ساعد و انگشت و گوش و گردن ملکت
ظفر یاره اهل خاتم بهر حلقه شرف زیور ۞ دوم آنکه تفصیل برعکس ترتیب
اجمال باشد و این را لف و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه بیت
آن دهن و زلف و قد مستقیم ۞ راست بگویم الف و لام و میم
سوم آنکه در هم برهم باشد و این را لف و نشر مختلط الترتیب گویند
چنانچه بیت افروختن و سوختن و جامه دریدن ۞ پروانه ز من شمع
ز من گل ز من آموخت ۞ صنعت ایراد المثل عبارت از انکه در کلام خبری
را بطریق مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال المثل گویند

ف نام مردیست خطاط که تاریخ
سه صد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن
شش خط اختراع نموده برای هر حرفی دوری خاص قرار
داد و اسامی آن اینست ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان
و رقاع بعد از ان مردی امام استادان دو خط دیگر یعنی تعلیق
از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نموده
شاگرد [illegible] محقق است که اگر این مقله زنده شود [illegible]
را به مقله برادر [illegible] هجری [illegible] معروف [illegible]
جمع و نام غلام مستقیم [illegible] بخوش نویسی مشهور است و او
را یاقوت مستعصمی گویند ۱۲

بیت حافظ از یاد خزان در چمن دہر منج :: فکر معقول بفرما گل بخار کجاست ::
واگر مشہور نباشد ضرب المثل قرار گویند چنانچہ بیت گفت تو زبان سوزن ست ::
از دل من تا دل تو روزن ست :: صنعت تشبیہ عبارتست ازانکہ چیزی را شریک
چیزی گردانند در معنی کہ آن معنی را با این چیز ثانی زیادت اختصاص باشد و مقصود
بیان اشتراک آن دو چیز دران معنی باشد خواہ بحسب نفس الامر خواہ بطریق ادعا و اورا
چہار چیز لازم ست اوّل چیزی کہ او را مانند گردانند و آنرا مشبہ بفتح بای مشدد گویند دوم
چیزی کہ باو مانند گردانند و آنرا مشبہ بہ گویند سوم معنی کہ آن دو چیز دران معنے
شریک باشد و آنرا وجہ شبہ گویند چہارم لفظے کہ دلالت کند بر تشبیہ و آنرا اداۃ
تشبیہ گویند چنانچہ مثل و چون و چو و مانند آن و این ہر چہار امر را ارکان تشبیہ
گویند مثلاً درین ترکیب مصرع ع اے رخت ہمچو آفتاب منیر :: رخ مشبہ
است و آفتاب مشبہ بہ و بریق و لمعان کہ رخ را با آفتاب بملاحظہٴ آن تشبیہ
دادہ وجہ شبہ و لفظ ہمچو اداۃ تشبیہ پس اگر وجہ شبہ در کلام مذکور نشود آنرا تشبیہ
مجمل گویند چنانچہ در مثال مذکور بر تقدیر اضافت آفتاب بجانب منیر اما در صورت
فک اضافت وجہ شبہ منیر خواہد بود کما لایخفیٰ و اگر مذکور شود تشبیہ مفصّل خوانند
چنانچہ درین بیت بیت میان لاغر تو بے نشان چو اسم وفا :: دہان تنگ
تو نایاب ہمچو کام جہان :: ونیز اگر حرف تشبیہ مذکور شود تشبیہ مرسل گویند چنانچہ
بیت خواہم شدن بہ بستان چون غنچہ با دل تنگ :: وانجا بہ نیکنامی پیراہنی

له در صورت قرار دادہ تشبیہ مجمل آفتاب موصوف منیر صفت است و موصوف مع الصفت مشبہ بہ است
وآنکہ بے اضافت خوانند و تشبیہ مفصل دانند نفس آفتاب بلحاظ لفظ منیر مشبہ انگارند و ہمین لفظ منیر را وجہ شبہ سازند ۱۲

[illegible]

ولم زلفِ ہندویت ٭ باآنکه هندوان همه باشند پاسبان ٭ یعنی زلف تو که همچو هندوست (غلامان ۱۲)

صنعت التفات عبارت ست ازانکه از ذات واحد به یکی از طریق ثلثه که غیبت و خطاب و تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه معبر به شخص واحد باشد و این شش قسم ست عدول از غیبت بخطاب چنانچه عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده **بلبیت**

عزم او گر باغبان دهر گردد دور نیست ٭ گر شود چون آفتاب اندر جهان سیار گل ٭

بخطاب عدول میکند (تعبیر غیبت ۱۲) **بلبیت** ای که از اندیشه عقل صلاح اندیش تو ٭ بر نفس بند دره غمازی اسرار گل ٭ (عدول بخطاب شد ۱۲) و از غیبت بتکلم چنانچه انوری گوید **بلبیت** بنده امشب باجمال الدین خطیب ٭ (تعبیر بغیبت ۱۲) او برای و کلک چون خورشید و تیر[ط۱] (فاعل بنده ۱۲) تا با اکنون خیر و میزی[ط۲] داشتم ٭ زانکه در عشرت نباشد ز دگر زیر ٭ (لف و نشر مرتب ۱۲) و از تکلم بغیبت چنانچه **بیت** ورنه فردا دست ما و دامن ست (عدول بتکلم ۱۲) کای مسلمانان ازین کافر نفیر ٭ انوری این خرد گیها میکند ٭ (تعبیر بتکلم ۱۲) تو بزرگی کن برد خرده مگیر ٭ (عدول بغیبت ۱۲) و از تکلم بخطاب چنانچه **بلبیت** قصهٔ مهر و وفا با تو نیارم گفتن ٭ کاین حکایت چو نهایت نه پذیرد اول ٭ عرفی افسانه مخوان نوبت شعر دگر ست ٭ گوشه چشم نمودند که تنگ ست محل ٭ (اشاره کرده نمودند که وقت تنگ شد ۱۲) و از خطاب بتکلم چنانچه **بلبیت** عرفی (عدول بخطاب ۱۲) آغاز گریه کن نشاید ٭ کاین کهن خانهٔ ان بد خراب شود ٭ شیشهٔ آسمان بدست تو نیست ٭ (تعبیر بخطاب ۱۲) گر بگیتم جهان خراب شود ٭ و از خطاب بغیبت چنانچه **بلبیت** بدیده سوی تو می آیم ای حور ٭ (عدول بتکلم ۱۲) که رویت گرفته نور علی نور ٭ (تعبیر بخطاب ۱۲)

ط۱ نام ستارهٔ عطارد ست و او را دبیر فلک خوانند و گویند مربی علما و مشایخ و قضات و در باب قلم باشد ۱۲ اب ط۲ درینجا نیز تابع خیر ست بمعنی دیگر ندارد و در اصل نیز اسباب ضیافت را گویند و بمعنی کرسی که بر ان طعام نهاده میخورند ۱۲

بماه عارضش آن سبب سیمین ؛ چنانی خاسته از عین کافور ؛ وصاحب نزهة الصنائع
چون از اشتراط قید اخیر که معبر به شخص واحد باشد در تعریف التفات غافل شده
هر شش قسم را موافق فهمیدگی خود امثله ترتیب داده که هیچ یکی ازان از التفات بوی ندارد
چنانچه از دیدن آن مقام واضح میشود ووقوع این قسم خطای صریح که هیچگونه محل صحت
ندارد وازان مرد عزیز خیلی بعید مینماید صنعت مبالغه عبارت ست ازانکه متکلم صفت
محموده یا مذمومهٔ شخصی را ادعا نماید بطریقی که آن مستبعد نماید یا مستحیل پس اگر ادعای
متکلم بحسب عقل وعادت ممکن باشد آنرا مبالغهٔ تبلیغ گویند چنانچه بیت ای
همه شکل تو مطبوع وهمه جای تو خوش ؛ دلم از عشوهٔ شیرین شکرخای تو
خوش ؛ واگر بحسب عقل ممکن باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغهٔ اغراق
خوانند چنانچه بیت نگار من که بمکتب نرفت وخط ننوشت ؛ بغمزه مسئله آموز
صد مدرس شد ؛ اگر بحسب عقل وعادت هر دو محال باشد مبالغهٔ غلو نامند چنانچه
بیت ز سم ستوران دران پهن دشت ؛ زمین شش شد وآسمان گشت هشت
صنعت تعلیق عبارت ست از مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر
وحکم اول را جزا وحکم ثانی را شرط گویند واین شش قسم ست یکی آنکه حکم ثانی
وحکم اول هر دو ممکن باشد عادةً وعقلاً چنانچه بیت اگر بر رفیقان نباشی شفیق ؛
بفرسنگ بگریزد از تو رفیق ؛ دوم آنکه حکم ثانی ممکن وحکم اول مستحیل عادةً وعقلاً
بیت اگر نهیب دهد چرخ واژگون گردد ؛ دگر عتاب کند آفتاب خون گردد ؛ سوم
آنکه حکم ثانی ممکن وحکم اول مستحیل عادةً وممکن عقلاً چنانچه بیت اگر آن ترک

۵۲ بمعنی ناز وفریب وحرکت معشوق که دل عاشق بدان فریفته شود وکسره افصح ست ۱۲ ۵۲ فرسنگ مسافت سه میل را گویند وانجا مراد مطلق مسافت ست ۱۲

...بدست آرد دل مارا ٭ بخال هندوش بخشم سمرقند وبخارا را ٭
چهارم آنکه هردو حکم محال عقلاً وعادةً چنانچه بیت گر چرد در چمن حسن تو زنبور عسل ٭ چه عجب گر ز گل شمع بگیرند گلاب ٭ پنجم آنکه حکم اول ممکن وحکم ثانی مستحیل عقلاً وعادةً چنانچه بیت گر تیغ بارد در کوے آن ماه ٭ گردن نه پیچیم الحکم لله ٭ ششم آنکه حکم اول ممکن وحکم ثانی مستحیل عادةً وممکن عقلاً چنانچه بیت گر ز آب زندگانی بهره یابم چون خضر ٭ روز وشب افتاده باشم همچو سگ در کوے دوست ٭ وباید دانست که حکم اول در حکم ثانی موخر باشد وحکم ثانی که بعد حرف شرط یعنے جزا ۱۲ یعنے شرط ۱۲ که گر وچون وغیره واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد وگاه برعکس هم آید صنعت اقتباس وتضمین اقتباس وتضمین عبارتست ازانکه متکلم پارهٔ از کلام دیگرے باشارت یا بے اشارت برآنکه این کلام از دیگرے ست در کلام خود بقصد درج کند خواه بعینه همان عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع نام شاعرے ۱۲ گوید بیت
چون زلف یار دید دلم جا ور گرفت ٭ درویش هر کجا که شب آمد سراے اوست ٭ که مصرع ثانی اقتباس ست

بمعنی آتش پاره است و در لغت اقتباس بمعنی نور گرفتن و آتش گرفتن ماخوذ از ماده قبس که بفتحتین و اصطلاحاً الکلام [illegible] اهل علم بدیع اند که از قرآن یا حدیث در عبارت خود آوردن بے اشارت از کتب وبعض رسائل ۱۲ غیاث [illegible] گردانیدن و پیرایه دادن ودر پناه خود آوردن ودر آوردن شعر مشهور دیگرے در شعر خویش ۱۲

چون دران شهر علما و فضلا بسیار بودند بخارا را بمعنی علم [illegible] در کتب دیگر بنظر نامده ۱۲ [illegible] قبه گویند ۱۲ ۶ نام شهر از توران منسوب بخارا بمعنی علم [illegible] خراب کرده بود لهذا آن شهر را سمرقند گفتند [illegible] نوشته اند که گنبد [illegible] عجمی سمر نام پادشاه [illegible] ودر تواریخ خود ودر [illegible] زبان ترکان [illegible] در تواریخ طبری مرقوم است که سمر نام پادشاهی که [illegible] صاحب موید [illegible] کشف نوشته اند که [illegible] سمرقند [illegible] شرح مقامات حریری

از کلام شیخ سعدیؒ بیت ہر شب توانگرے بسرائے ہمی رود ÷ درویش ہر کجا کہ شب آمد سرائے اوست ÷ خواہ بانارک تغییر و تبدیل و این بردو قسم ست یکے آنکہ تبدیل کلمہ باشد لکلمۂ دیگر چنانچہ مؤلف گوید۔ بیت خالصا چشم و زلف و خط برخش ÷ چہ عجب گر بزور گرد آیند ÷ ہر کجا چشمہ بود شیرین ÷ مردم و مار و مور گرد آیند ÷ کہ بیت شیخ سعدیؒ ع مردم و مرغ و مور گرد آیند ÷ بود دوم آنکہ تغییر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچہ تریاکی گوید بیت از بادہ جوان گشتم می رقصم تریاکی ÷ در عہد شباب او ۱۲ نام شاعر لے رندی و ہوسناکی کہ اصل کلام خواجہ حافظ رندی و ہوسناکی در عہد شباب اولے بود و اگر بے قصد باشد توارد گویند چنانچہ درکتب یگان مصراع یا بیت دیگرے بے قصد با انکہ از دیگر ست اتفاق افتادہ صنعت سرقات شعریہ عبارت ست از وزدیدن الفاظ یا معانے کلام دیگرے و آن برسہ قسم ست انتحال[۲] و مسخ[۳] و سلخ[۴] انتحال عبارت ست ازان کہ متکلم کلام دیگرے را بے تغیر در لفظ و اختلاف معنے در کلام خود آرد بے قصد اقتباس باوجود علم با آنکہ این کلام از دیگرے ست و مسخ عبارت ست از انکہ معنے کلام دیگرے را باتغییر و تغیر

---

۱ باہم یک جا فرود آمدن از منتخب و باصطلاح شعراء واقع شدن مصرع یا بیت از طبع دو شاعر بے اطلاع ہمدیگر ۱۲ اغ ۲ سخن کسے بر خود بستن و خود را بدو ہمی بستن ۱۲ ۳ برگردانیدن صورت بصورتے زشت تر از صورت نخستین و رفتن مزۂ چیزے ۱۲ ام ۴ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامہ و جز آن ۱۲ ام

در الفاظ آن نماید نح عبارت ست از انکه معنی کلام دیگری را بگیرد و بے تعرض
بالفاظ آنکس اما آنکه در معنی کلام دیگرے چندان تصرفات محسنه بکار برد
که بمرتبهٔ کلام جدید برسد از سرقات شعریه نیست بلکه مستحسن ست و این را
در اصطلاح اہل بدیع ابداع[51] گویند چنانچه عرفی در مضمون این بیت فرخے
که بیت طبع من داد لطافت بسخن داد چنان ❊ که گہر غرق عرق
گشت و بدریا افتاد ❊ تصرفات بلیغه را کار فرموده و لوازم زادن طبع
و دل و اصل و خویش و یتیم را رعایت نموده میگوید بیت ز زادهٔ دل و طبعم
اگر شود آگاه ❊ باصل خویش بتابد ز شرم دُرِ یتیم ❊ **صنعت تعریف**
و توصیف عبارت ست از انکه در کلام اوصاف شایستهٔ کسے را
بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع باشد خواه بطریق ادعا پس اگر
بیان کبریا و جلال و عظمت[52] و کمال حضرت حق سبحانه و تعالے باشد آنرا
حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل و اوصاف جزیل خیر الانام علیه و علی آله
الصلوٰة و السلام باشد نعت و صلوٰة و تحیت خوانند و اگر بیان
مآثر[53] و مناقب اصحاب کبار سید مختار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین باشد
منقبت و محمدت گویند و اگر اظهار خوبیهای امیر و وزیر وغیر ذلک باشد مدح
و تعریف نامند **صنعت ہجا** که آنرا ہجو و ذم و قدح نیز گویند عبارت
ست از انکه اوصاف ناشایستهٔ کسے را بقصد اہانت آن بیان کنند

---

[51] نو آوردن و طرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر سواری و کند شدن مرکب در رفتار ۱۲ ام [52] بفتحتین قدر و نخوت و تکبر عظمت مرادف آن ۱۲ ام [53] بالفتح و بهمزه آثار و نشانهاے نیک و کارهای پسندیده ۱۲ ام

خواہ بحسب نفس الامر باشد خواہ بطریق ادعا پس اگر آن کلام بظاہر یک گونہ احتمال مدح دارد آن را ہجو ملیح گویند چنانچہ بیت تکلف برطرف اے سادگان میل شما دارم ؛ شما را دارم اندر زیر و بر بالا خدا دارم ؛ و اگر احتمال مدح ندارد باید دید اگر مشتمل بر الفاظے یا متضمن معانی باشد کہ ذکر آن بحضور ارباب خبرت مستہجن و مکروہ نماید آنرا ہجو قبیح گویند مثال اول رباعی مدح گفتیم ناسزائی را ؛ زو نیا بر پدید ہیچ فتوح ؛ تیر درویش اینچنین مادح ؛ کیر در کون آنچنان ممدوح ؛ مثال ثانی رباعی گویند فلان زنی عفیفہ عافاک اللہ زان عفیفہ (آلت تناسل ۱۲) ؛ ماشاء اللہ فراخ چون چہ ؛ چون رخصتہای بو حنیفہ (فرد حیض ۱۲) ؛ و اگر متضمن این قسم الفاظ یا معانی نبا شد آنرا ہجو صریح گویند چنانچہ (در مسائل و احکام ۱۲) مثنوی جامہ داد بو الفتوح مرا ؛ تنگ و کوتہ چو سفرۂ نانش ؛ بوسہ میداد عطف دامن او ؛ برزہ حلقۂ گریبانش ؛ نبض را باز داشت از حرکت ؛ آستینہای تنگ میدانش ؛ صنعت معما[۴۵] کلامی ست کہ مقصود متکلم از وے دلالت باشد بر حرف مکتوبہ لفظ موضوع[۴۶] عین دلالتی پسندیدہ شاعر گوید باسم زاہدی بیت اہیٰ[۳۱] را کش بود پیوستہ بر سر تاج زرق پاکش از و یرش گز و تا زاہد ما نیست فرق ؛ و باسم مسیحی (پارسا و عابد ترسا یاق ۱۲) بیت شیخ[۴۷] ما را کشف گوہرہای

---

[۴۵] بالکسر از پیش دو ان نہانی و بالضم بہرہ از گوشت و جز آن و وانستن خبر ساتخب ۱۲ و پوشیدہ شدہ و کور نابینا کردہ شدہ از کنزو منتخب ۱۲ و غ ۱۲ ج

[۴۶] ترجمہ لفظ بدین نہج ست کہ آن عابد ترسا را کہ ہمیشہ تاج فریب بر سر میدارد از زیر برون کن کہ از دو از زاہد ما در فریب یکند و فرق نیست و فائدہ اسم زاہدی ازین معما بدین صورت ست کہ از کلمہ راہب حرف را در کن آہ ماند و بران تاج زرق کہ عبارت از زای معجمہ است بہم پیوند شود فتدبر ۱۲

[۴۷] ترجمہ لفظ بدین صورت ست کہ شیخ ما را بادی عالیہ رو داد لیکن چون واز کلمہ دیر حرف را او در کن و با لفظ زہ متصل کن زہی حاصل شود تقریر استخراج نسخ در میخواری افتادہ آن بادی عالیہ از وی پوشیدہ شد و تقریر اسم مسیحی بدین صورت ست کہ در لفظ می نسخ آوردند مسیحی شد بعد آن گوہرہا سے علوی کہ عبارت از نقطہا ست ستدند و دور کردند مسیحی صورت گرفت فافہم ۱۲

… صنعت لغز کہ در ع

آنرا چیستان گویند عبارت ست ازانکہ متکلم در کلام دلالت کند بر عین شئی از اشیا بذکر احوال و اوصاف و لوازم آن چنانچہ شاعر در شان خلال گوید رباعی آن تیر صفت کہ شد دہان آماجش ٭ وز طور کلیم راز گو معراجش ٭ ہر چند مجردی و ضعیفی مثل ست ٭ حکام دہند از بن دندان باجش ٭ در شان نہالی گوید بیت عجب دیدم بچشم خویشتن دوش ٭ دو شوہر کرد یک زن در آغوش ٭ عجب ترکان دو شوہر زادہ زان زن ٭ نکاح شان بہر مذہب مبین

صنعت تنسیق الصفات عبارتست ازانکہ متکلم موصوف واحد را صفات متعددہ بیان نماید باستقلال چنانچہ بیت خداوند بخشندہ دستگیر ٭ کریم خطا بخش پوزش پذیر ٭ خواہ باعتبار متعلقات چنانچہ بیت یاقوت لبا لعل رخا غنچہ دہانا ٭ شمشاد قدا سیم برا آفت جانا ٭

صنعت مسمط عبارت ست ازانکہ متکلم در سہ مصراع یا بیشتر یک قافیہ را رعایت کند و مصراع چہارم یا مافوق آنرا بر حالت اصلی خود گذارد پس اگر دو مصراع بر اصل بیت زیادہ کند مربع گویند و اگر سہ مصراع زیادہ کند مخمس و اگر چہار مسدس و اگر پنج مسبع و اگر شش مثمن و اگر ہشت معشر و این پنج قسم در فارسی مستعمل نیست لیکن استعمال مخمس بیشتر ست از لواقی نارنولی گوید مخمس خوشباش ہر چہ باشی درویش یا توانگر ٭ دنیا لفاندار و با نیک و بد بسر بر ٭ عالم جوی نیرزد با ہمت قلندر

لغز بالضم و فتح غین معجمہ چیستان و سوراخ موش ۱۲ — از بن دندان باج دادن کنایہ بطوع و رغبت اطاعت کردن مراد اینکہ حکام از خلال ۲ … دندان پاک میکنند … معذرت … بمعنی قبول بر وزن سوزن … مخمس و مسبع … اسم مفعول ۱۲ — ہ روزن … ست از … مروارید در رشتہ کشیدن باشد ۱۲ … از … تکلفات … جمال و جلال حق … قلندر ۱۲

آئینۂ سکندر جام جم ست بنگر ؛ تا بر تو عرض دارد احوال ملک دارا ؛ صنعت ذوالبحرین کہ آنرا ملوّن و متلون نیز گویند عبارت ست از کلامے کہ آن را بدو بحر توان خواند بلیت بیاض عارض تو در سواد طرۂ پر خم ؛ بسان غرّۂ روز ست طالع از شب پر چم ؛ کہ بروزن بلیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا + از بحر مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن میتوان خواند و هم بروزن ۵ نہ هر کہ چہرہ برافروخت دلبری داند + از بحر مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن ؛ میتوان شمرد صنعت سیاقۃ الاعداد عبارت ست ازانکہ متکلم در شعر رعایت اسامی اعداد نماید چنانچہ بیت یگانہ کہ دو کون و سہ روح چار طباع ؛ چو پنج حس و شش ارکان متابع اند او را ؛ اگر ز هفت زمین سوے هشت خلد آید + ز نہ سپہر بلجیمی کون خبر دهند او را + صنعت نشاری عبارت ست از کلامیکہ در نوشتن دندان آرہ پیدا میکند چون بیت شب مہ ست بت میکش ست شیشہ بہ پیش ؛ نشستہ پیش مغنی بچنگ چنگ بہ پیش سورت آرہ شبمہستبتمیکشستشیشہبپیش + نشستہپیشمغنیبچنگچنگبپیش + صنعت موصل عبارت ست از کلامی کہ حروف آنرا پیوستہ توان نوشت اگر تمام حرف را پیوستہ توان نوشت موصل گویند چنانچہ بلیت مہ جبینی سمن تنے صنما + لیک خستی بسہم غم تن ما + مہجبینیسمنتنیصنما + لیکخستیبسہمغمتنما + میتوان نوشت و اگر دو دو یا سہ سہ یا چہار چہار یا زیادہ را پیوستہ توان نوشت موصل الحرفین

[illegible]

وموصل الثلثه وموصل الاربعه گویند چنانچه شاعر درین قطعه در هر بیت یک صنعت
را تا موصل الخمسته کار فرموده وعلی هذا القیاس **قطعه** چو من کاست گوئی شب فرقت
تو ÷ مه نو که باشد بدین گونه لاغر ÷ خطت خضر جعد بجت مشک تبت ÷ تنت
سیم لعل لبت تنگ شکر ÷ بجنت نعیم مقیم محبت ÷ بهشت مخلد نصیب محقر ÷
بلبها مسیحی بگفتن فصیحی ÷ بطاعت صبیحی بگیسو معنبر ÷ **صنعت مقطع** عبارتست
از کلامی که تمام حروف او را جدا توان نوشت چنانچه **بیت** ای دل آرزوی آن
دار ÷ درد واری وزاری وآزار ÷ **صنعت خیفا** عبارتست از کلامی که
حروف یک کلمه همه منقوطه باشند وحروف یک کلمه همه غیر منقوطه چنانچه **بیت** بخت
معلی تخت ممهد ÷ جشن مروح جلیشت مؤکد ÷ **صنعت رقطا** عبارتست
(راحت دهنده ۱۲) (در لغت گوسفند ابلق باشد ۱۲ غ)
از کلامی که یک حرف او منقوطه باشد ویک حرف او غیر منقوطه چنانچه **بیت**
از اثر بوی کسش طبع تو ÷ باد صبا نافه بستان کشاد ÷ **صنعت معجم** که آنرا منقوطه نیز
گویند عبارتست از کلامی که همه حروف او نقطه دارد واین صنعت از همه مشکل تر ودشوار
ترست چنانچه **بیت** زیب جشنی بشت جلیشی زین زین ÷ بخت تخشی تخت بخشی بیش بین ÷
صنعت مهمل که آنرا غیر منقوطه ومجرد نیز گویند عبارتست از کلامی که هیچ حرف
او نقطه نداشته باشد چنانچه **قطعه** عماد عالم وعادل سوار ساعد ملک
اساس طارم اسلام سرور عالم ÷ ملک علو وعطار وعلوم ومهر عطا ÷

بصنعت موصل الاربعه درین بیت ست ۱۲
بیت صنعت موصل الثلثه دارد ۱۲
منقوطه باشد از شروح مقامات حریری ۱۲ غ
مناسبت نام صنعت ست که یک کلمه منقوطه و دیگر کلمه غیر
بفتح اسپ سیاه ۱۲
درین بیت صنعت موصل الحرفین جاری کرده چنانچه ظاهرست ۱۲

سماک[1] رمح اسد حملۂ دہلال علم ❊ کلام او ہمہ سحر[2] حلال در ہمہ حال ❊ مراد او ہمہ اعطای ملک در ہر دم **صنعت فوقانیہ** عبارت ست از کلامے کہ ہیچ حرفش نقطۂ پائین ندارد چنانچہ مؤلف گوید **رباعی** دل مؤمن کہ عرش رحمٰن ست ❊ ہر کہ دست آورد مسلمان ست ❊ دان کہ زو خلق منتفع نشود ❊ گاو خر دان کہ شکل انسان ست **صنعت تحتانیہ** عبارت ست از کلامی کہ ہیچ حرفے از حروفش نقطۂ بالا ندارد چنانچہ **رباعی** دلارام در بر دلارام جوے ❊ دو دیدہ پئے دید او سو بسوے ❊ بہار طرب دید دلبر بود ❊ پئے دید او دیدہ در سر بود ❊ **صنعت قطع الحروف** عبارت است از کلامے کہ متکلم بعضے از حروف بقصد در و داخل نکردہ باشد پس باعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع الالف و اگر با باشد مقطوع البا و غیر ذلک گویند و مشکل ترانہا مقطوع الالف چنانچہ **بیت** ہمہ بر لون می بود چشم ❊ ہمہ بر صوت نے بود گوشم ❊ نہ تجدد ہمین ست وصل حبیب لیک در جستجوے میکوشم ❊ **صنعت تجنیس** عبارت ست ازانکہ دو لفظ راکہ در اصل صورت حروف بے رعایت نقاط موافق باشد در کلام بیارند و اگر ہمہ کلمۂ متجانس باقرین خود متصل آید آنرا تجنیس مکرر گویند چنانچہ **بیت** صدر اصدر انجوان انجوان زلیست زلست ❊ گفتے بریز درست درست + و اگر متصل نیاید تجنیس غیر مکرر نامند چنانچہ **بیت** نظم تو چکا لنست نیک نزگوہر بار +

---

[1] بالکسر چیزے کہ بدان بلند کردہ شود چیزے سمک بضمتین جمع و نام دو ستارہ الیست کہ یکے را سماک اعزل و دیگر را سماک رامح گویند و آن ہر دو بمنزلہ دو پا برج اسد است ۱۲

[2] شعر و سخن فصیح و بلیغ کہ بمنزلہ سحر رسیدہ باشد و نام مثنوی اہلی شیرازی بدو بحر و قوافی مکرر بمعانے مختلف از برہان و لطائف ۱۲ غیاث

... عبارتست از تبیینی

که بکردی او بجا کشد چنانچه بیت خانه خلقی و بجلم کهی ÷ بعلوهست کبر در کویت ÷ که

میتوان خواند ÷ بیت خایه جلقی و بجلم گهی ÷ بغلوهست گیر در کونت ÷ و هم در (توجه تو ۱۲)

عبارت مصطلح تصحیف آن را گویند که دو کلمه بتغیر نقطه یک صورت دارد (ای درپرده مار ای گوه مشتی ۱۲)

چنانچه بوسه و توشه و نام و بام و غیره ذلک صنعت قلب عبارتست

از کلامی که اگر از آخرش باول بیارند همان حاصل گردد خواه در بعض مصراع چنانچه

بیت آبی ز کلک زیبا من نازنین زان نم ÷ آرایش ست ما را آرام کلک

مارا ÷ خواه تمام چنانچه بیت شکر بتر از وی وزارت برکش ÷ شو هره

(در قلب هم همین حاصل میشود ۱۲) (این بیت چنانکه مرقوم ست در قلب همان حاصل میشود ۱۲)

بلبل بکب هر مهوش صنعت دوروئی عبارتست از کلامی که اورا

نظر بر حروف ملفوظ بی تغیر نقاط بدو زبان توان خواند چنانچه نظم

بَهَائِي خَانَ دَارِي يَا خَرِيدَهُ ÷ دَمُورَاتِي اَبَ دَارِي اَنْ تُرِيدِي ÷ كُونِي بُرِيدِي تَرشُدِي كه

بهای من خیانت کرد خانهٔ مرا ای دختر بکر بی اجازت و من آرزومند شدم همان بها خانهٔ مرا اگر راه کنی بشنو قاصد من راه یابی ۱۲

میتوان بفارسی خواند نظم بهائی خانه داری یا خریده ÷ دو شوری آب داری آن

توریدی ÷ کونی بریدی تر شدی صنعت ذوروتین عبارتست

براز کردی ۱۲ . باز اندست ۱۲ ای نمار کردی ۱۲

کنز ۱۲ ۶ وطن ۱۲ ام
مو سوراخ ره گذر آب خانه ۱۲ غ
اشترکی ست از شرح قران السعدین و در برهان نوشته
ک بضم ره گذر آب صحن خانه و این در فارسی و هندی
ط بفتح اول و تشدید با چراگاه و علف و آنچه از زمین روید و از زمین
ه زن شرمگین و دختر بکر ۱۲ م
نسخ این عبارت تا غیره ذلک یافته نشده ۱۲ ع بفتحتین بے دستوری در خانهٔ کسی رفتن از
چنانکه بر لبیب ظاهر ست ۱۲ ع تحویل که نام مخصص باشد
عه این تمام مصرع از آخر چون خوانده شود ... مه بفتحتین سست زدن بشوت ۱۲
به اوردن نقطه یا بنقل نقطه ... عه در بعض
وبعضی چنین تعریف کرده اند که تصحیف باصطلاح معما نقطه را ... مرقوم ست در خواندن آید
در نقاط حروف باثبات یا بمحو کردن ... بی تغیر نقاط نوشته واند ۱۲
خطا کردن در کتابت و باصطلاح معما تغیر کردن ... بردن نقطه یا
و غلط کردن از تبنی برمی آید ۱۲ غ
له بالکسر ابر سیاه

از کلامے کہ آن را نظر بصورت حروف بے ملاحظۂ نقاط بد و زبان توان خواند

خواہ عربی **بیت** رَشِیدِی نَدِیدِی مُرادِی بَجَائِی ⁖ زَمانِی بَباسِی بَعارِی نَسالِی

خواہ فارسی **بیت** رسیدی بدیدی مرادی بجائی ⁖ زمانی بباشی بیاری

نشائی ⁖ خواہ ہندی و فارسی چنانچہ ہندی۔ بیر ٹکے سیر بختی چنین شستی

اے مشوے مقصد ۱۲

آئی باسی + فارسی بریکی شتر بختی چنین **شستی** اے باشی ⁖ و خواہ عربے

اے لشتی ۱۲

و ہندی چنانچہ **عربی** اِنَّ بَانِی بَابَ بیتُ جَاءَنِی و **ہندی** اِن پاپی پاپ بیت

التحقیق بنا کنندہ در خانہ آمد نزد من ۱۲

جانی **صنعت ذوالثلثہ** عبارت ست از کلامے کہ او را بسہ زبان باید خواند

عربی مِنک چنین جُوہَرُ بَتَّ بَاکے **فارسی** منکہ چنین جوہرے پاکی

از پوشیدہ است کہ جوہری اگر گسیت ۱۲

ہندی منگہ چنین جوہری پاکی **عربی** لَسْتِی خَوْدُ تَرِیدُ **فارسی**

خانہ من زن جوان نازک خواہش میکند ۱۲

بینے خود برید **ہندی** بٹی چو دیزید **صنعت قلب اللسانین** عبارت ست

از کلامی کہ چون از آخرش بادل بیارند بزبان دیگر مفید معنے محصل باشد

بیت ہان یار ماہ روز در خانہ اندر آ + یارامی داری مارامی بیار + کہ بقلب عربی

عائد میشود اَرَا دَنَاہُنَا خُرُدُ نِسَاوُ رُسَانِ ہَا مُرَسَا أَبْنَاہُ ⁖ رَاُئِ ابی صَارَا ہی رَادِیمَارَ اُ اے

خواہم در نیجا زنان شرمگین زور راگوسپند لاغر دیدم آن زور را شفا سا بند مرا ان زود یا ہم تیز اند آخشن شخص باز گرداننده قصد کردن ای مقصود را کہ

صنعت مبادلۃ الراسین عبارت ست از کلامی کہ میان دو لفظ دو سر

حرف مبادلہ پذیر و چنانچہ از عقل بخیب نقل عجیب کردہ کہ تا بودہ با تودہ زریش در لشیان

جنبیدہ ۱۲ خوابیدہ ۱۲

رفتے و مانند سیل مائل میل **تائل** نمودی چون **ہستیست**

بالفتح آب بسیار کہ روان باشد ۱۲

ما بزہ من بیتای بن مقصد من ۱۲ راہ راست

رسید درست من ۱۲ زمانہ من بر سختی

من ست بہ جماعت من عمر دراز من ست یعنی عمر دراز جہان

برای بربادی من حکم چا ہما دارد ۱۲ سیر چاہ موئث

است اما با اصل و آباد تعلب و بچنین الور و ابر و بتار جمع

جمع ۱۲ منتہی الارب فی لغات العرب ۱۲ نساو کسمار کاری

و لسنا و القسم آخرہم ۱۲ منتہی الارب فی لغات العرب ۱۲ بالفتح

زن جوان پینک خلقت و نازک اندام خرد دات

دفود بالضم جمع ۱۲ منتہی الارب فی لغات العرب ۱۲ جمع خرد

و کمبور یعنی زن خربدہ است ۱۲ نام پسر فتاک کربلہ

زور بنا کردہ و است ۱۲ کسی اب گو سپند

لاغر ۱۲ بالفتح و تشدید یم عربا دورہا

اندوختن و قصد کردن ۱۲

دیوان حماسہ ۱۲

[illegible] شاد و بادی

شاد صنعت نظم و نثر عبارت ست از کلامی که او را به نظم و نثر میتوان خواند چنانچه مجلس سامی عزیز برادر مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر و الفضلاء مفخر اماثل دانای گیتی بفضل رب العزة همواره باد خوب و صفا صنعت واسع الشفتین عبارت ست از کلامی که از خواندن او لب بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده رخ نگار دیدن خطرست ؛ ای دل سر این رشته کشیدن خطرست ؛ هان تا نچشی ز ساغر عشق دگر ؛ زنهار دلا زهر چشیدن خطرست ؛ بدانکه اول اقسام نثر مرجز ست که وزن شعر دارد و بس دوم مسجع که قافیه داشته باشد سوم عاری که هیچ یکی از وزن و قافیه نداشته باشد و دیگر اقسام صنائع لفظی از مسمط النثر و تضمین اللفظ و ملمع و مرصع و مسجع و اعنات و ردوف و التزام مالا یلزم ست و غیر ذلک بسیارست لیکن چون فائده معتد بها در ایراد آنها نبود و بنا بر آن از آنها اغراض نمود و خسرو هند حضرت امیر خسرو قدس سره در رسالهٔ ثالث رسائل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد همه را استیعاب نموده در هر صنعت نامهٔ طویل الذیل نوشته من اراد الاطلاع علیها فلیرجع الیه خاتمه باید دانست کلمه یعنی لفظی که موضوع برای معنی باشد اگر جزو او دلالت کند بر جزو معنی آنرا مرکب خوانند چنانچه تیرانداز و اسپ زید و اگر دلالت نکند بر جزو معنی آنرا مفرد خوانند و اقل آن دو حرف

نظم و نثر [illegible] مجلس سامی عزیز برادر و مخدوم بنده پرور تاج الدول سید الاکابر [illegible] همواره [illegible] دانای گیتی بفضل رب [illegible] [illegible] کلمات [illegible] رعایت سجع مثال [illegible] [illegible] باشد در مقابل یکدیگر بدون رعایت [illegible] الفاس [illegible] [illegible] [illegible] صنعت [illegible] تمام [illegible] کاربا [illegible] [illegible] چنان باشد که از زبان [illegible] [illegible] [illegible] عاری [illegible] [illegible] کند بجانب اعجاز خسروی

اول متحرک و دوم ساکن مانند آتش و آب و مفرد یا صلاحیت ندارد که از چیزے بدو خبر دهند
چنانچه در و بر و از و چه این را حرف نامند و اگر صلاحیت دارد پس اگر یکے از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و
مستقبل و حال ست در معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمانهٔ گذشته و میگوید
یعنی بزمانهٔ حال و خواهد گفت یعنی در زمانهٔ آئینده و اگر ملحوظ نباشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ دن یا تن
بنوائے زائده باشد مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال و امر و نهی
و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره ازو اشتقاق کنند و الا جامد و باید دید که اسم جامد یا معنی واحد
دارد و یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی معیّن ست علم خوانند چنانچه سرو و گل نام شخصے
معین اگر غیر معیّن ست اسم جنس گویند چنانچه شیر و پلنگ و خشت و سنگ و بر تقدیر ثانی
اگر آن لفظ موضوع برای همه معنی ست مشترک گویند چنانچه رز بمعنی انگور و رنگ و لباس و بار
بمعنی میوه و درگاه و اگر موضوع برائے همه معنی نیست بلکه برائے یک معنی ست و در معنی دیگر استعمال
میکنند پس اگر معنی اول موضوع متروک باشد منقول گویند چنانچه نماز که در اصل
بمعنی عجز و انکسار ست و در شرع بر ارکان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک
نباشد پس اگر علاقهٔ مشابهت و ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن در میان معنیین ملحوظ ست
باعتبار معنی اول حقیقت خوانند و باعتبار معنی ثانی مجاز چنانچه خر که در اصل بمعنی حیوان ناهق ست
بعلاقهٔ مشابهت که حماقت باشد بر مرد گول اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجل خوانند و مرکب دو قسم
ست تام و غیر تام تام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان استاده است و غیر تام آنکه سکوت بران صحیح
نباشد چون اسپ زید و آن اول یعنی مرکب تام اگر احتمال صدق و کذب دارد آنرا اخبار و جمله گویند پس اگر جزو اول در آن
جمله اسم باشد جزو اول را مبتدا و ثانی را خبر گویند و اگر جزو اول فعل باشد فعل و فاعل خوانند و اگر احتمال
صدق و کذب ندارد آنرا انشا گویند پس اگر مقصود از انشا طلب فعل یا طلب ترک فعل

آن مرکب تام ۱۲

بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعلا بود امر و نهی گویند چنانچه گفتن خواجه
بنده را که فلان کار بکن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات باشد التماس
وطلب گویند چنانچه گفتن رفیق را که برای من کتاب بنویس و درنگ مکن
و اگر بطریق خضوع باشد دعا والتماس وسوال خوانند چنانچه الهی ببخش
وعذاب مکن و اگر بنفس صیغه نبود تنبیه گویند و آن شرط و تمنی و ترجی و ندا و
استفهام و قسم و تعجب و مدح و ذم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تام اگر جزو ثانی
از و قید اول باشد مرکب تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر موصوف و صفت
باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه
بود مرکب اضافی نامند چنانچه خانهٔ زید و اسپ عمرو و اگر جزو ثانی قید اول نباشد مرکب
امتزاجی و غیر تقییدی چنانچه درخانه و بربام ؛ نظم شدئی [1] از تفریح طبع دوستان ؛ نسخهٔ
دلکش تر از صد بوستان ؛ جامع صدگونه فیض از لی ؛ نسخهٔ مقبول دستور العمل ؛ ز
غلط گفتم مضامین بلند ؛ کردم اندر قید لفظ پوچ چند ؛ منشار فخر خود ش انگاشتم ؛ خ
غلط بود آنچه من پنداشتم ؛ این عمل کامروز شایان من ست ؛ روز محشر آفت
جان منست ؛ من بخواب افتاده ماندم مست و رفت ؛ وقت فرصت ای دریغ
از دست رفت ؛ خالص ای مست سخن هشیار شو ؛ خواب غفلت تا بکی بیدار شو
مخلص سناء الله

[1] در بعض نسخ این اشعار یافته نشد محتمل که الحاق شده باشد ۱۲

خاتمة الطبع الحمد لله والمنه که نسخهٔ صحیحه قواعد فارسی موسوم به رسالهٔ عبد الواسع
تصنیف لطیف مولوی سید عبد الواسع هانسوی منقول از مطبوعهٔ قیومی حسب ایماے
برادر مکرم و معظم حاجی عبد القیوم صاحب تاجر کتب کلکته باهتمام تام حاجی محمد قمر الدین مالک مطبع قیومی کانپور طبع شد